

من به خود جسارت طغیان می دهم

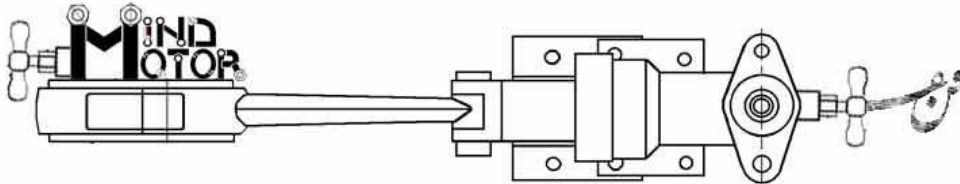
مصاحبه هوبرت فیخته با ژان ژنه

ترجمه مرتضی حیدری

«من به خود جسارت طغیان میدهم»

مصاحبه هوبرت فیخته با ژان ژنه

ترجمه مرتضی حیدری



www.mindmotor.biz

عنوان اثر: من به خود جسارت طغیان میدهم

مصاحبه هوبرت فیخته با ژان ژنه

مترجم: مرتضی حیدری

نشر الکترونیک مایند موتور

آبان ۱۳۹۳

به یاد بهمن محصص

این مصاحبه نوزده، بیست، و بیست و یک دسامبر ۱۹۷۵ در پاریس و برای روزنامه آلمانی *Die Zeit* انجام شد. متن حاضر بر اساس رونوشت تایپ‌شده‌ای است که نویسنده تصحیح کرده و انتشارات کورمان (*Éditions Qumran*) آن را عیناً منتشر کرده است.

مقدمه

در ۱۹۷۵، فعالیتِ سیاسی‌یی که از سال ۱۹۶۸ زندگی ژنه را دربرگرفته بود، در حال افول بود. او که از ورود به اردن منع شده بود، انحلال جنبش پلنگ سیاه در ایالات متحده و فروکش کردن آهسته موج بزرگ اعتراضاتی را می‌دید که یک دهه پیش در فرانسه آغاز شده بود. ژنه دست به کار شد، و در تلاش بود به انبوه یادداشتها، داستانها، و خاطراتی که در طول مسافرت‌های پنج سال پیش بر کاغذپاره‌ها، دفترچه هتل و دفترچه‌های بچه-مدرسه‌ای نوشته بود، سروسامان بخشد.

با اینحال در سپتامبر، پس از نخستین تلاشهایش برای مرتب کردن نوشته‌ها، خوانش آنها ژنه را دلسرد کرد و او خود را متقاعد ساخت که هنوز هماهنگی لازم و فرمی که تصور کرده بود را نیافته‌اند؛ بدین ترتیب کار بر روی پروژه را به تعویق انداخت و از انتشار آنها امتناع کرد.

ژنه که از پروژه ادبی‌اش دست کشیده و از فعالیت سیاسی فارغ شده بود، خود را دوچندان بی‌کاره یافت. آن هنگام بود که هوبرت فیخته، رمان‌نویس و ژورنالیست آلمانی که قصد داشت مصاحبه‌ای طولانی با او برای روزنامه *Die Zeit* انجام دهد، پس از پنج ماه تلاشهای بی‌وقفه آخرسر موفق شد با ژنه ارتباط برقرار کند. به واسطه دوستیایی که در انتشارات گالیمار داشت، همان جا که واپسین رمانش بلوغ را منتشر کرده بود، فیخته دیداری با ژنه ترتیب داد تا پروژه‌اش را برای او توضیح دهد. نخستین دیدار هجده دسامبر ۱۹۷۵ در دفتر لورنت بویر (Laurent Boyer)، رابط ژنه در گالیمار روی داد. با وجود بی‌میلی‌اش، ژنه خیلی زود با بحثها و شاید بیشتر به خاطر اشتیاق شدید فیخته، به اصرارهای او برای مصاحبه تن درداد؛ او هم چنین موضوعات کلی‌یی که می‌خواست راجع به آنها حرف بزند را برای فیخته شرح داد.

مصاحبه در طول سه دیدار، در نوزده، بیست، و بیست و یک دسامبر، در اتاق هوبرت فیخته در هتل اسکاندیناویا، خیابان بیست و یکم تورنون انجام شد. لئونور ماو (Leonore Mau) که فیخته را همراهی می‌کرد چندین عکس از ژنه گرفت که برای بازنشرهای گوناگون این متن (و بخصوص نخستین ویراست کامل آن در کورمان) مورد استفاده قرار گرفت.

ژنه فیخته را یک گفتگوگر حقیقی یافت، و خواه به خاطر شخصیت فیخته (هوبرت فیختهٔ چهل ساله هم یک رمان‌نویس برجسته و نیز مردم‌شناسی متخصص در خاستگاه ادیان افریقایی یافته در امریکا بود)، دسترس‌پذیری اکنون خودش، یا فاصله‌ای که اکنون او را از تجارب سیاسی‌اش جدا ساخته بود، به ندرت پیش آمده است که ژنه اینچنین آزادانه خود را بیان کرده باشد که در این مصاحبه. هیچ جای دیگر—به استثنای *زندانی عشق*—ژنه تکرار علایق و وسعت دانش‌اش را در زمینه‌هایی مانند معماری، موسیقی، مردم‌شناسی و تاریخ اینچنین به‌نمایش نگذاشته است. اینک ژنه موقعیتش را باز می‌یابد؛ کودکی‌اش را می‌کاود؛ مسئلهٔ همجنس‌گرایی و نیز رابطهٔ پیچیدهٔ میان اروتیسم و سیاست را به بحث می‌نشیند.

پس از اینکه مصاحبه ضبط شد، فیخته نوارها را با خود به هامبورگ بُرد. در ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۷۶ رونوشت تایپ‌شده به فرانسه و ترجمهٔ آلمانی آن را برای لورنت بویر فرستاد، که او هم آنها را برای ژنه ارسال کرد. ژنه بادقت متن را خواند و تغییرات کوچکی در آن اعمال کرد: اندک مطالبی را به آن افزود و قسمتهایی از جملات را حذف کرد، اما بیشتر به تصحیح اشتباهات زبانی و عبارات ناجور پرداخت، در عین حال کیفیت شفاهی متن را نیز نگاه داشت.

در ۱۳ فوریهٔ ۱۹۷۶، قسمتهایی از مصاحبه در روزنامه *Die Zeit* (شمارهٔ ۸، صفحات ۳۷-۳۵) تحت عنوان (Ich erlaub mir die Revolt) منتشر شد. یک زیر عنوان نیز به آن افزوده شد: «یک شاعر بدنام—مصاحبه با ژان ژنه». مقداری آگهانش

زیست‌نامه‌ای ضمیمه مصاحبه شده بود، با مقاله‌ای که با عبارت «در حالیکه ژنه یکی از بزرگترین شاعران سده است، احتمالاً بدنام‌ترین آنها نیز هست» آغاز می‌شد.

مصاحبه خیلی زود توجهات زیادی به خود جلب کرد و چندین بار هم در روزنامه‌های برجسته و نیز در مجلات همجنس‌گرایانه بازنشر شد. قسمتهایی از مصاحبه ترجمه و خارج از آلمان منتشر شد: در لندن به آوریل ۱۹۷۷، در شماره ۳۷ *New Review*، در ایالات متحد به سال ۱۹۷۸، در شماره ۳۵ *Gay Sunshine*، در اسپانیا به فوریه ۱۹۸۲، در *Chiamera* منتشر شد.

ژنه به فیخته اجازه داده بود که هر طور می‌خواهد از مصاحبه استفاده کند، تنها به دو شرط: متن نباید نه در فرانسه و نه به‌عنوان مجلدی واحد منتشر شود. هر چند، در ماههای نخستین ۱۹۸۱، مصاحبه همراه با رونوشت تایپ‌شده به هر دو زبان، با غلط‌گیریهای ژنه (برای رونوشت فرانسوی) و فیخته (برای ترجمه آلمانی) در فرانکفورت، توسط انتشارات کورمان (در سری «پرتره») بیرون داده شد، و به جز نام دو نویسنده عنوان دیگری بر خود نداشت: «فیخته، ژنه».

ژنه با اینکه از انتشار آن خشمگین شده بود، اما تصمیم گرفت اقدامی قانونی علیه آن انتشارات کوچک انجام ندهد.

چند ماه بعد، ژان پیر دوفین و پاسکال فوشه برای نخستین بار در فرانسه متن کامل مصاحبه را در *Magazine littéraire* (شماره ۱۴۷، ژوئن ۱۹۸۱) منتشر، و چندین بار نیز بازنشر کردند. و همچنین مصاحبه به‌عنوان مجلدی واحد در مارس ۱۹۸۷ (*Ubulibari*) در میلان ایتالیا به چاپ رسید.

منبع: : آرشیو گالیمار، کورمان.

هوبرت فیخته. —دیروز^۱ به تظاهراتی که می‌خواستید بروید اشاره کردید.

ژان ژنه. —نه، نمی‌خواستم بروم؛ دیروز چندین تظاهرات برگزار شد که اعضای اتحادیه همگانی کار (Confédération générale du travail)، اتحادیه دمکراتیک کار فرانسه (Confédération française démocratique du travail)، و اتحادیه همگانی کارکنان (Confédération générale des cadres) و سه حزب اپوزیسیون، حزب کمونیست، حزب سوسیالیست، و رادیکال‌های چپ را گرد هم آورد.^۲ هدف رسمی تظاهرات اعتراض به سیاست‌های اقتصادی دولت بود. اما در واقع، جرقه اعتراض با دستگیری تعدادی از فعالان اتحادیه و حتا تنی چند از سربازان زده شد که متهم به تخریب روحیه ارتش شدند، و اکنون در معرض این خطر هستند که به دادگاه امنیت دولتی فراخوانده شوند و حکم‌هایی پنج تا بیست ساله برایشان صادر شود.

فیخته. —پس تظاهرات علیه ژیسکار دستن (Giscard d'Estaing) بود؟

ژنه. —هدف آن بیشتر به سمت وزیر دفاع و وزیر [امور] داخلی بود.

فیخته. —شما عضو هیچ یک از احزابی که آنجا گرد هم آمده بودند نیستید؟

ژنه. —نه، مسلماً نه. من وابسته به هیچ حزبی نیستم!

فیخته. —مردم می‌گویند ژان ژنه هیچ آدرسی ندارد و در مسافرخانه‌های کوچک زندگی می‌کند. . .

ژنه. — اتفاقاً الآن پاسپورتم را همراه دارم. اینجا ست، می‌توانید آدرس را اینجا ببینید.

فیخته. — این، آدرس شما در گالیمار است: خیابان پنجم سباستین-بوتین.

ژنه. — من آدرس دیگری ندارم؛ ببینید، این آدرس رسمی من است.

فیخته. — آیا زندگی کردن بدون داشتن یک آدرس، بدون آپارتمان، ادامه دادن دوستیها را برای شما دشوار نمی‌سازد؟ شما نمی‌توانید کسی را دعوت کنید، یا غذا بپزید . . .

ژنه. — از غذا پختن خوشم نمی‌آید.

فیخته. — پس همیشه آن کسی که دعوت می‌شود شما هستید.

ژنه. — خوب؟ واضح است که مشکلاتی به وجود می‌آید، و نتیجتاً راه‌حلهایی؛ در عین حال، یک بی‌مسئولیتی بخصوص به وجود می‌آورد. من هیچ مسئولیت اجتماعی بی‌ندارم، و این امکان نوعی درگیربودن بی‌واسطه را برای من فراهم می‌آورد، می‌توانم فوراً در صحنه حاضر باشم. هنگامی که بابی سیل (Bobby Seale) دستگیر شد — او رهبر [حزب] پلنگ سیاه بود — دو نفر از اعضای حزب به دیدن من آمدند و پرسیدند چه کاری می‌توانم برای بابی سیل انجام دهم. صبحگاه بود، گفتم که «ساده‌ترین کار رفتن به ایالات متحد و بررسی اوضاع خواهد بود.» گفتند، «کی؟» — «فردا چگونه؟» — «اینقدر زود؟» معلوم بود که جا خوردند. آنها عادت داشتند تندتند حرکت کنند، ولی من سریعتر از آنها حرکت می‌کردم، همه‌اش به این خاطر که من در یک مسافرخانه زندگی می‌کردم. اگر یک آپارتمان داشتم، آیا می‌توانستم چنین کاری کنم؟ اگر دوستیهایی در کار بود، آیا می‌توانستم با همان شتاب هر جا می‌خواستم بروم؟

فیخته. — آیا این نگرانی در شما هست که به خاطر شهرت و منافعتان با تجملات بخصوص بورژوازی احاطه شوید؟

ژنه. —آه! واقعاً خیلی احمقانه است. نه، فکر نمی‌کنم، چون ملاحظه‌ای برای تجمعات بورژوازی ندارم. لازم بود دست کم یک قصر رنسانسی می‌داشتم. امتیازات من آنقدر نیست که دیوانی مانند دربار بورجیا (Borgia) بخرم، پس خیلی در معرض آن نیستم.

فیخته. —چه چیز شما را شیفته دربار بورجیا می‌کند؟

ژنه. —من شیفته آن نیستم، فقط گمان می‌کنم واپسین تجلیهای تجمّل معماری از [دوره] رنسانس کلید خورد. بعد از آن چیز زیادی نمی‌بینم. سده هجدهم در فرانسه واقعاً چیزی برای من نداشت. همینطور سده هفدهم. نخستین باری که به کاخ ورسای (Versailles) رفتم وحشت زده شدم. قصر سنگی کوچک آن بسیار دوست‌داشتنی است، ولی وقتی وارد باغچه می‌شوید و نماهای بزرگ اطراف را نگاه می‌کنید، وحشتناک است! تعجب می‌کنم چرا آن مرد —معمار آن چه کسی بود؟ منسارت^۳، خودش بود؟ —در هر حال، تعجب می‌کنم چرا لوئی چهاردهم اندازه (و وزن) ستونها را چندبرابر نکرد؟ سنگین، حجیم، احمقانه، و بی‌انتهای. از دوره رنسانس کاخهایی در ایتالیا هست که به نظر بسیار کوچک می‌آیند، ولی در واقع بسیار سترگ هستند، بسیار زیبا و با اینحال سکونت‌پذیر. تالار آینه‌ها (The Hall of Mirrors)، اندازه‌ها را دقیق نمی‌دانم، ولی بهتر هستند —برازیلیا به عنوان مثال.

فیخته. —آیا برازیلیا به نظر شما بی‌کران، و بی‌نهایت تکرارپذیر نمی‌آید؟

ژنه. —نه، من اینطور فکر نمی‌کنم؛ چندین قسمت مجزا وجود دارد که در یک کلیت به هم رسیده‌اند، بسیار هماهنگ. من بر فراز شهر پرواز کرده‌ام. آن‌را در آفتاب، در باران، شب هنگام، روز، در باد، سرما، و گرما دیده‌ام، برازیلیا را از طبقه پنجم هتل ملی، و همچنین از خیابان می‌شناسم. و با این حال عجیب است که آن مرد کمونیست، منظورم اسکار نیمایر^۴ است، هنگامی که این شهر را ساخت، نتوانست از ساخت حلبی‌آبادهای مملو از سرخپوست که اطراف آن به وجود می‌آمدند جلوگیری کند. به نظر می‌رسید تنها مردمانی که می‌توانند در آن ساختمانهای عظیم برازیلیا زندگی کنند نره‌غولهای دو متری موبور و خوش‌هیکلی هستند که در هر صورت بیشتر به مجسمه می‌مانند تا انسان. ولی در واقع

کارمندهای ریزه، سفیران، وزیران و نه سرخپوست یا سیاه‌پوستهای برازیلیا در آنها سکنی گزیدند. با اینحال نمی‌توانم به هیچ شهر دیگری فکر کنم که مانند برازیلیا طرح‌ریزی شده و از سطح زمین ساخته شده باشد، و این بمعنای هماهنگی واقعی است. برخی چیزها بودند که اسکار نیمایر از آنها سر درنیاورد، او به موفقیت نرسید چون بینش یک برنامه‌ریز شهری را نداشت که بتواند، که باید خانه‌هایی انسان‌نشین برای یک پرولتاریا بسازد، و اینکه می‌بایست هر آنچه را که به اختلاف طبقاتی منجر می‌شد حذف کند. شهر او پرولتاریا را از شهر بیرون راند و آنها را مجبور به جمع شدن اطراف آن کرد. بیش از هر چیز کاخ امور خارجه من را بهت‌زده کرد. کلیسای جامع، «گلزار ملموس»، هیچ چیزی برای من ندارد. من به کلیسای کوچک ماتیس در ونس^۵ (Vence) رفتم، همان کلیسا که وقف دومینیک قدیس (Saint Dominique) شده، کسی که در حالت عادی نمی‌توانم تحملش کنم. باید داخلش را ببینید. از فضا استفاده‌ای باورناپذیر به عمل آمده است؛ بیشتر به درون یک شعر می‌ماند.

فیخته. — کیفیت شاعرانه مشابهی نیز در معماری رومیانی (Romanesque) وجود دارد.

ژنه. — بله.

فیخته. — در مونتماژور (Montmajour)، یا سولیناک (Solignac). کلیسای گنبدی سولیناک را می‌شناسید؟

ژنه. — کلیساهای رومیانی همیشه گنبدی بوده‌اند.

فیخته. — برخی از آنها طاقهای خم‌راهی شکل دارند.

ژنه. — آنها تقریباً همیشه گنبدی هستند، چون طاقهای رومیانی گنبد را می‌طلبند.

فیخته. — در مقایسه معماری نیمایر با کلیسای کوچک ماتیس، به نظر شما ماتیس یک هنرمند انقلابی است؟

ژنه. —نه. در به‌کارگیری واژه «انقلابی» باید دقت زیادی به خرج داد. قبل از هر چیز باید دانسته به کار گرفته شود. واژه دشواری است. تعجب می‌کنم آیا مفهوم انقلابی را می‌توان از مفهوم خشونت جدا کرد. برای نامیدن آنچه هنر سزان است، ما بایستی از سایر واژه‌ها و دیگر ترما بهره‌گیریم. به‌نظر من هنرمندانی مانند سزان و نقاشانی که پیرو او بودند، یا موزیسینهایی که مفهوم نواخت (tonality) را به چالش کشیدند، گمان می‌کنم آنها بسیار گرانقدر بودند، ولی در واقع نه آنقدر زیاد؛ نه آنقدر زیاد به‌این‌خاطر که به‌عبارتی چیرگی مطلق مفاهیم پرسپکتیو در نقاشی یا سنج‌های کروماتیک در موسیقی قبلاً به‌تحریر درآمده بودند، اما به‌واسطه آیرونی، بذله، و شوخی. آلبان برگ (Alban Berg) موسیقی می‌نوشت بدون اینکه خودش زیاد جدی حرفی بزند، و سپس کارهایش بسیار پیچیده‌تر شد، بنابراین این از آن منظر جسورانه بود و تأثیر قابل‌ملاحظه‌ای داشت، ولی به‌نظر من برای آنها به‌عنوان ماجراجویی یک روشنفکر اهمیتی را که به آنها نسبت می‌دهیم نداشت. شاید این امر توجیه کند که چرا سزان آدم بسیار ساده‌ای باقی ماند. او به ماس (Mass) رفت، آنجا بدون آنکه ازدواج کند با زنی زندگی می‌کرد. این واقعیت که زولا، دوست دوران کودکی‌اش، او را درک نمی‌کرد، باید رنجورش ساخته باشد، اما من یقین دارم که سزان ایمان داشت افتخاری پسامرگی برای آیندگان خواهد داشت.

فیخته. —دیروز از مونتوردی (Monteverdi) حرف زدید. آیا این برای شما هنری است که بی‌رحمانه از سنت جدا می‌شود؟

ژنه. —برای من چیزی شادی‌بخش‌تر از (دعای شامگاهی) Beata Virgine Mass وجود ندارد.

فیخته. —شما ادعا می‌کنید که غیرمذهبی هستید، که یک خداناباورید؛ چگونه است که به کاری مانند Vespro della beata Virgine روی می‌آورید؟

ژنه. —بیست سال قبل *ایلیاد* را خواندم و آن‌را بسیار زیبا یافتم؛ فکر می‌کنید من به دین زئوسی اعتقاد دارم؟

فیخته. —حقیقت را گفته باشم، به‌نظر من در اصل خیلی هم از آن دور نیستید.

ژنه. —آخرین باری که ژاپن بودم، هفت یا هشت سال پیش^۶، یک تئاتر نو (Noh) بسیار متأثرکننده دیدم. می‌دانید که در تئاتر نو نقش زنان را مردان بازی می‌کنند. در قسمتی از نمایش، یکی از بازیگران صورتکِ پیرزنی را به‌چهره زده بود، آخرین زن بودایی. او در حالی که [چهره] خود را با بادبزن می‌پوشاند وارد غاری می‌شود، بادبزن را که کنار می‌زند چهره زنی جوان پدیدار می‌شود، نخستین زن شیتویی (Shinto). مضمون نمایش قطعه‌ای از دین بودایی یا شیتویی بود. اکنون فکر می‌کنید من بودایی هستم یا شیتویی؟

فیخته. —به گمان من آثار شما، همه زندگی‌تان، شیفتگی به آیین (مناسک) را بیان می‌کنند.

ژنه. —هیچ آیینی در ایلید وجود ندارد.

فیخته. —در ایلید آیینی از وصفگری وجود دارد، ترجیع‌بند و جای‌گونه‌ها (topoi)، برای مثال: «و همه دل و روده‌اش [شجاعت] بر زمین ریخته شد.»^۷

ژنه. —نه، آن فقط شیوه‌ای از بیان است، تعجب می‌کنم آیا آنها واقعاً نوآوری‌های هومری هستند یا که شیوه‌ای راحت برای حرکتی سریعتر.

فیخته. —در مورد هومر، حتا سُرایش هم شکلی دینی به خود می‌گیرد.

ژنه. —در ایلید بله، ولی نه در ادیسه.

فیخته. —چرا شما از میس جولیه استریندبرگ خوشتان می‌آید ولی از گالیو گالیلی برشت خوشتان نمی‌آید؟

ژنه. —چون آنچه برشت می‌گوید چرت و پرت است؛ چون گالیو گالیلی بدیهیات را می‌گوید؛ چیزهایی به من می‌گوید که بدون برشت هم به آنها می‌رسیدم. استریندبرگ، یا در هر حال میس جولیه بدیهیات را نمی‌گوید. بلکه بسیار جدید است. من انتظارش نداشتم. من میس جولیه را پس از رقص مرگ دیدم، در زبان سوئدی چگونه می‌گویید؟

فیخته. —*Dödsdansen*

ژنه. — خیلی دوستش داشتیم. آنچه استریندبرگ می‌گوید را به هیچ وجه نمی‌شود با شیوه‌ای غیرشاعرانه بیان کرد، ولی هر آنچه برشت می‌گوید بارها و بارها نثرگونه (غیرشاعرانه) تکرار شده است.

فیخته. — این هدف برشت بود. او تئاترش را «حماسی» نامید، و آن اثر فاصله‌گذاری (distancing/alienation effect) که استریندبرگ در مقدمه میس جولی به آن دست یافت، برشت معرفی و ادعای معرفی کردنش را کرد. استریندبرگ تماشاگرش را سرد می‌پندارد، اما تماشاگر برشتی سیگار به دست دارد.

ژنه. — در انتخاب ژست سیگار کشیدن، نظر به اثر هنری یک پیشامدگی (casualness) وجود دارد که در واقع اجازه‌نیافته است. اثر هنری اجازه آن را نمی‌دهد. من خانواده رتشیلد (Rothschilds) را نمی‌شناسم، ولی با رتشیلدها احتمالاً می‌توان در عین حال که سیگار کشید در باره هنر نیز حرف زد. اما نمی‌توانید به لوور بروید و همانگونه که با رتشیلدها در باره هنر حرف می‌زنید و سیگار به دست دارید، با همان حرکت یا ژست که به مارکیزِ سولانا^۱ (The Marquise of Solana) نگاه کنید.

فیخته. — پس به گمان شما ژست برشت، ژست یک سرمایه‌دار بورژوازی است؟

ژنه. — به نظرم چنین می‌آید.

فیخته. — دست کم هنگام نگاه کردن به یک اثر هنری، از آنجا که شما هم اکنون سیگاری باریک به دست دارید.

ژنه. — اگر من مانند یک آدم سیگاری سیگار می‌کشم، اگر من همچون یک فرد سیگاری تعریف شوم، اگر به مرثیه موتسارت گوش دهم و این ژست سیگار کشیدن نسبت به گوش دادن به آن مرثیه ارجحیت داشته باشد، پس آن تنها یک اثر ساده فاصله‌گذاری

¹ بر اساس گفته برشت نمایش ایده آل نمایشی است که بتواند توهمات که خود آفریده، نابود سازد. (دانش‌نامه نقد ادبی، ص ۴۷، بهرام مقدادی، نشر چشمه، ۱۳۹۳).

نیست، بلکه فقدانِ درک‌پذیری را می‌رساند. مسئلهٔ نداشتنِ گوش است، بدان معنا که من سیگار باریکم را به مرثیهٔ موتسارت ترجیح می‌دهم.

فیخته. — شما در بارهٔ اندیشه‌نگری (contemplation) در اثر هنری حرف می‌زدید.

ژنه. — من بیشتر و بیشتر احساس «خودم» بودن را از دست می‌دهم، احساسِ «من»، و چیزی جز دریافت اثر هنری در من نمی‌ماند. بلعکس، در مواجهه با رخدادهای برانداز، «خویشتن» من یا «خود» من، «خودِ اجتماعی» من، بیشتر و بیشتر انباشته می‌شود، بیشتر و بیشتر متورم می‌شود، و هنگامی که با پدیده‌های برانداز مواجه می‌شوم کمتر و کمتر توانا می‌ماند، دقیقاً برای چنین اندیشه‌نگری‌ها . . . آزادی‌ام کمتر و کمتر می‌شود. یک روز وقتی بولز Daphnis and Chloe را رهبری می‌کرد، از او پرسیدم، «نمی‌توانم بگویم تا چه اندازه گوش شما می‌تواند [صدای] هر یک از سازها را تشخیص دهد»، و او گفت . . . پیر بولز گفت، «من فقط می‌توانم حدود بیست و پنج تا سی درصد را کنترل کنم»، و این یکی از تیزترین گوش‌های هستی است. پس کسی که یک ارکستر را رهبری می‌کند باید بی‌اندازه دقیق باشد، البته به همان اندازه هم کسی که گوش فرا می‌دهد باید دقت داشته باشد. حال فرض کنید گوش شما اندکی از گوش بولز تیزتر باشد، شما باید آنقدر در جهت تمرکز تلاش کنید که دستِ کم برای شخص بنده اینگونه است که در یک موزه تنها به دو یا سه نقاشی نگاه کنم، در یک کنسرت بتوانم به یک یا دو قطعه گوش فرا دهم، اما برای باقی . . . خیلی خسته‌ام.

فیخته. — و خواندن؟

ژنه. — آه! آن هم به همین شیوه است. من می‌توانم به شما بگویم که خواندن برادران کارامازوف^۹ برای من دو ماه طول کشید. در تخت بودم. در ایتالیا. یک صفحه می‌خواندم و سپس . . . باید دو ساعت فکر می‌کردم، سپس بار دیگر خواندن را از سر می‌گرفتم، رمان بسیار عظیم و طاقت‌فرسایی است.

فیخته. — اندیشه‌نگری، «خود» شما را تا مرز نابودی جذب می‌کند؟

ژنه. —نه تا مرز نابودی، نه تا مرز از دست دادن «خود» به طور کامل، چون در لحظه‌ای مشخص متوجه می‌شوید پایتان خواب رفته است، به «خودتان» می‌آیید، اما به از دست دادن «خود» تمایل پیدا می‌کنید.

فیخته. —تا آنجا که کنش انقلابی؟ . . .

ژنه. —به نظر من بلعکس است، چون شما مجبور به کنش هستید. در مواجهه با اثر هنری نیز باید دست به کنش زد. توجهی که به یک اثر هنری معطوف می‌شود خود یک کنش است؛ اگر من به دعا‌های شامگاهی *Beata Virgine* گوش فرا دهم بدون اینکه همزمان با اندک افزارهای خودم به نگاشت آن دست بزنم، من کاری انجام نمی‌دهم، من چیزی نمی‌شنوم؛ و اگر من در عین حال که برادران کار/مازوف را می‌خوانم چیزی ننویسم، کاری انجام نمی‌دهم.

فیخته. —پس دوسره (double) است.

ژنه. —بله. شما این برداشت را ندارید که به نوعی اینچنین است؟

فیخته. —چرا، ولی کنش انقلابی نیز دوسره است.

ژنه. —ولی از افزارهای مشابه بهره نمی‌گیرد. در کنش انقلابی بدن شما در معرض خطر قرار می‌گیرد؛ در کار هنری و هر شناختی که در هر جایی پیدا کند، شاید خوشنامی شما در معرض خطر قرار بگیرد، اما بدن شما به خطر نمی‌افتد. اگر شما شعری، کنسرتویی، یا قطعه‌ای معماری را ناشیانه سر هم کنید، شاید مردم مسخره تان کنند، یا خوشنامی یی که لایقش هستید را نخواهید داشت، اما شما در خطر مرگ نیستید. وقتی شما درگیر یک انقلاب هستید یا به قولی در آن دست دارید، بدن تان دقیقاً همان چیزی است که در خطر است، و در عین حال تمامی ماجراجویی و بی‌پروایی انقلاب در خطر خواهد بود.

فیخته. —وقتی شما می‌نویسید، آیا کنش نوشتن به خلق دوباره برادران کار/مازوف نزدیک‌تر است، آیا بیشتر شبیه اندیشه‌نگری آن «تُنک شدنِ خود» است، یا شبیه کنش انقلابی است که تمرکز «خود» در خطر فیزیکی است؟

ژنه. — فرمول‌بندی نخست درست‌تر است. با نوشتن من هرگز . . . من هرگز شخص خودم را در معرض خطر قرار نمی‌دهم، هرگز به طور جدی از نظر فیزیکی در معرض خطر قرار نمی‌گیرم. من هیچ‌وقت چیزی نوشته‌ام که کسی را به شکنجه، زندان، یا حتی کشتن برانگیخته باشد.

فیخته. — اما مجموعه آثار است که اثرمند می‌شود و تمامی یک نسل را به مخاطره می‌اندازد. این یک گزاف‌گویی است، ولی من اینگونه می‌گویم، که اکنون در هیچ جای دنیا همجنس‌گرایی وجود ندارد که مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر آثار شما قرار نگرفته باشد.

ژنه. — قبل از هر چیز، محض احتیاط بگویم که من به آنچه شما می‌گویید محتاطانه نگاه می‌کنم. این اهمیت دادن به من را، که به گمانم چنین اهمیتی ندارم، به خطر می‌افکند. دوم، به گمانم شما نیز در اشتباهید؛ نوشته‌های من مسبب آن آزادی‌یی که شما درباره‌اش حرف می‌زنید نبود، بلعکس نخست آزادی آمد و کم و بیش با اشغال فرانسه به دست آلمان و آزادی و صلح پس از جنگ هم‌رخداد شد. آن نوع آزادی و آزادسازی اذهان است که به من اجازه داد کتابهایم را بنویسم.

فیخته. — با اینحال من در این مورد مصرم: در آلمان تا سال ۱۹۶۸ قانونی وجود داشت که اعمال جنسی میان مردها را منع می‌کرد. محاکمه ژنه در هامبورگ، در مصون ساختن آزادی برای انتشار کتب اروتیک و جز آن تعیین‌گر بود.^{۱۰}

ژنه. — حتی اگر کتابهای من چنین بازتابهایی داشتند، کنش نوشتن، تنها کنش نوشتن در زندان، تقریباً هیچ تأثیری بر من نداشت؛ بنا بر این یک بی‌تناسبی میان آنچه شما توصیف می‌کنید، که نتیجه کتابهایم و نوشتن آنها خواهد بود، و نوشتن که برای من با توصیف یک هم‌خوابگی دختر و پسر تقریباً یکی بود، از این سخت‌تر نبود. حتی من در شگفتم آیا یک پدیده بزرگ‌نمایی وجود ندارد که با پروسه‌های بازتولید و انتقال مکانیکی به‌وجود آمده باشد؟ دویست سال قبل، اگر کسی پرتره من را می‌کشید، فقط یک پرتره وجود داشت. اکنون اگر کسی یک عکس از من بگیرد — صدها هزار عکس و شاید بیشتر از آن وجود خواهد داشت؛ بسیار خوب، آیا اهمیت من از این بیشتر است؟

فیخته. — نه، نه بااهمیت تر، بل دالاتر تر.

ژنه. — اما دالاتگری یکی از جدیدها است، فرق می کند.

فیخته. — وقتی دست نویس ۱۲۰ روز در سدوم ساد در ترک دیوارِ باستیل پنهان شده بود، آنچنان که سارتر بعدها می گوید حتا وجود نداشت؛ اما هنگامی که با جلد شومیز منتشر شد، تمامی یک جامعه را تحت تأثر قرار داد.

ژنه. — فکر می کنید مارکی دو ساد اواخر سده هجدهم را به واسطه اثر و شیوه زندگی اش آزاد ساخت؟ من شخصاً خلاف چنین چیزی فکر می کنم، آزادی بود که در نیمه دوم سده هجدهم آغاز شده و در عصر دانشنامه نویسان تابناک شده بود، چنین چیزی اثر ساد را ممکن ساخت.

فیخته. — با خواندن آثار شما، خواننده ستایشی عظیم از نوعی وحشیگری زیبا، یک وحشیگری ظریف کشف می کند.

ژنه. — بله، ولی من سی سالم بود وقتی کتابهایم را نوشتم، اکنون شصت ساله هستم.

فیخته. — و این شیفتگی، که برای من بسیار گیج کننده بود، این ستایش از ترورگرها، از هیتلر، از کمپهای آدم سوزی — تمامی آن خشکیده است؟

ژنه. — آره و نه. خشکیده است، اما فضای آن را چیز دیگری اشغال نکرده است، بیشتر به یک خلاء می ماند. برای کسی که این خلاء را زندگی کند کاملاً عجیب است. به چه معناست، این شیفتگی به وحشیا یا آدم کشها یا هیتلر؟ مستقیم تر و شاید در ترمهای ساده تر، به شما یادآوری می کنم که من یک یتیم بودم، در **Public Welfare** بزرگ شدم، خیلی زود فهمیدم که فرانسوی نیستم و به آن روستا تعلق ندارم — ماسیف سنترال (**Massif Central**)، جایی که در آن بزرگ شدم. من چنین مهمی را به شیوه ای بسیار احمقانه دریافتم: معلم از ما خواست انشاء کوتاهی بنویسیم که در آن هر دانش آموز خانه اش را توصیف کند. من مال خودم را توصیف کردم؛ به گونه ای که به گمان معلم توصیف من زیباترین آنها شد. او آن را با صدای بلند خواند و همه من را مسخره کردند،

می‌گفتند، «اونجا خونش نیست، و او یه سر راهیه!» و سپس احساس تهی بودن (emptiness) کردم، احساس پستی. طولی نکشید که به یک غریبه تبدیل شدم... آه! واژه غریبه آنقدر قوی نیست، تنفر از فرانسه چیزی نیست، باید بیش از نفرت باشد، بیش از انزجار، سرانجام من... و... این حقیقت که ارتش فرانسه، سی سال پیش آبرومندترین ارتش در جهان بود که تسلیم سربازان ارتش اتریش شد، خوب، برای من کاملاً هیجان‌آور بود. انتقام من گرفته شد. ولی به‌خوبی آگاهم کسی که مسبب شکل‌گیری این انتقام شد من نبودم، من سازنده انتقام نیستم. دیگران باعث آن شدند، کلیت یک سیستم، و من به این نکته نیز واقفم که آن یک درگیری درون جهان سفید[پوستان] بود که به من ربطی پیدا نمی‌کرد؛ ولی وقتی آن واقعه روی داد به جامعه فرانسه ضربه‌ای کاری وارد شد، و من تنها کسی را می‌توانستم دوست بدارم که در وارد کردن چنین ضربه‌ای به فرانسه دست داشته است. و سپس حتا با وجود اینکه احساسی بیش از اقناع با آنچه روی داده بود داشتم، با بزرگی مجازاتی که به فرانسه داده شده بود، آن زمان بود که در عرض چند روز ارتش فرانسه و حتا بیشتر جمعیت فرانسه کشور را ترک کردند، و تا مرز موبوژ-بازل^{۱۱} نزدیک مرز اسپانیا رفتند. وقتی ملتی اینچنین به طور کامل به‌دست نیروی ارتشی منکوب می‌شود، باید قبول کرد که فرانسه تحقیر شده بود، و من تنها می‌توانم به آنکس که باعث شرمساری فرانسه شد عشق بورزم. مهم‌تر از تمامی اینها، من تنها می‌توانستم خود را میان مردم سرکوب‌شده[رنگین] [پوست] و میان سرکوب‌شده‌هایی که علیه سفیدها شورش می‌کنند جای دهم. شاید من یک سیاه‌پوستم که رنگش سفید یا صورتی است، اما من یک سیاه هستم. خانواده‌ام را نمی‌دانم.

فیخته. — آیا اعضای پلنگ سیاه شما را می‌پذیرند، باوجود اینکه پوستتان سفید است؟

ژنه. — یقیناً و فوراً! خود بارهای بار در تعجب بوده‌ام. فقط، آنجا هیچ سفیدپوست دیگری نبود، دو ماه با آنها بودم، و سپس پلیس فراخوانی برای پلنگها فرستاد که می‌گفت من باید به اداره پلیس بروم^{۱۲}. پلنگها به من گفتند «بهتر است اینجا را ترک کنی، چون ممکن است این مسئله برای ما مشکل ایجاد کند». از آنجا رفتم. ولی دو ماه تنهایی با آنها بودم. با آنها غذا می‌خوردم. تعجب می‌کردم «آیا آنها از دیدن این مرد سفید پوست با آنها که همگی

سیاه هستند، خسته نمی‌شوند؟» مسلماً نه. سه ماه پیش بار دیگر آنجلا دیویس (Angela Davis) را دیدم. به او گفتم «ما خیلی نگران بودیم»، گفت «ما هم نگران بودیم». او در باره آن لحظه از پیش-محاكمه بابی سیل حرف زد که من نیز آنجا بودم، و وقتی دیوید هیلارد (David Hilliard)، که آن زمان خود را بابی سیل (Bobby Seale) جا زده بود، دستگیر شد. او (دیوید) داشت سعی می‌کرد تکه کاغذی را نشانم دهد، پلیسها او را گرفتند که از آنجا ببرند، دیدم می‌خواست فریاد بزند، حرف بزند، به فرانسوی گفتم «دیوید، دیوید، چیزی نگو، آرام باش!» و خیلی ترسیده بودم. در تعجب بودم که چرا کسی مداخله نکرد؛ آنجا دنبال وکیل رفتم، و به او گفتم—او ریشی شبیه ریش شما داشت، می‌دانید که امریکاییها لباس [قضاوت] نمی‌پوشند—شانه‌هایش را گرفتم، گفتم «هی، یه کاری بکن . . . متوقفشان کن» و او دستور دستگیری من را صادر کرد. اشتباه کرده بودم، او دادخواه ایالتی بود. از آنجا که انگلیسی بلد نبودم، اجازه دادم کارشان را انجام دهند، دستگیرم کردند، اما بدون هیچ عمل خشونت‌آمیزی؛ مجبورم کردند آنجا را ترک کنم، اما به گونه‌ای این کار را کردند که انگاری داشتند از من می‌خواستند از آنجا بروم. چه رفتار متفاوتی! خواهم گفت چه اتفاقی افتاد: در نیو هاون (New Haven) وارد دادگاه شدیم. من با پلنگها بودم، آنجا دوازده نفر سیاه‌پوست و یک سفیدپوست، من، یک مرد سفیدپوست شصت ساله، در یک اتاق کوچک دادگاه بودیم. در ردیف اول صندلیها، یک جای خالی بود، پلیسی بازوی من را گرفت، به زور به جای خالی هلم داد، و من مشایعت کردم بدون اینکه بفهمم چه اتفاقی دارد می‌افتد؛ و آن زمان بود که قبل از نشستن سرم را بلند کردم و دیوید هیلارد را دیدم، گفتم «من کنار تو می‌نشینم»، و آن مرد پلیس، . . . ضربه‌ای به دستش زدم و گفتم «ولم کن»، و او ولم کرد، ولی می‌بینید، من تفاوت را احساس کردم. چیز دیگری هم بود: وقتی دیوید بیرون رفت، او کیفی را با مقداری کاغذ داخل آن جا گذاشت، و مردی سیاه‌پوست آنجا بود که کیف را با خود به کریدور برد، اما پس از آن مجبور شدیم دادگاه را ترک کنیم. خوب، آنها کیف را به چه کسی دادند؟ به من، چون می‌دانستند که در راه خروج از دادگاه آنها را بازرسی خواهند کرد ولی من را نه؛ و این دقیقاً همان چیزی بود که اتفاق افتاد.

فیخته. — یعنی شما می‌گویید پلنگها در حال پیش بردن یک انقلاب شاعرانه بودند؟

ژنه. — صبر کنید! قبل از گفتن چنین چیزی دوست دارم اگر امکانش باشد در یک مورد به توافق برسیم. به نظر دو نوع ارتباط (رسانش) وجود دارد: اولی یک ارتباط بازتابی عقلانی. واضح تر شد؟

فیخته. — بله.

ژنه. — بله. و سپس ارتباطی وجود دارد که یقین کم‌تری دارد ولی بدیهی است. از شما می‌پرسم آیا موافقید که شعر بودلر، «موی آبی-نفتی، لانه‌ای از سایه‌های بافته شده» زیباست؟

فیخته. — چرا.

ژنه. — پس ما در حال برقراری ارتباط هستیم. خوب، دست کم دو نوع ارتباط وجود دارد، پس یک حالت شناسایی‌پذیر و کنترل‌پذیر است و دیگری کنترل‌ناپذیر است. کارکرد پلنگها بیشتر به نوعی ارتباط کنترل‌ناپذیر می‌ماند. در سان فرانسیسکو در یک تاکسی بودم که راننده‌اش سیاه‌پوست بود، از او پرسیدم «پلنگها را دوست دارید؟» و او گفت «دوستشان ندارم؛ ستایش‌شان می‌کنم». پنجاه سال سن داشت، گفت «اما بچه‌هایم آنها را خیلی دوست دارند». در واقع او هم آنها را دوست داشت. نمی‌شود بدون آنکه چیزی را دوست داشت از آن ستایش کرد، اما او نتوانست چنین بگوید چون تصاویر خشونت‌باری از آنها در ذهن داشت. ادعا می‌کردند پلنگها دست به غارت و کشتن زده‌اند، و درست بود، آنها چند پلیس و چند سفیدپوست را کشته بودند. در هر حال خشونت نسبتاً کمتری بود در مقایسه با آنچه امریکا در ویتنام و کُره و جاهای دیگر به وجود آورد. انقلابی از یک نظم پُرشور و عاطفی بود؛ و ارتباطی [در خود] ندارد. . . خوب، شاید بعضاً ارتباطی از سر احتیاط با انقلابهایی داشته باشند که در جاهای دیگر و با دیگر ابزارها انجام شدند.

فیخته. — آیا برداشت شما از انقلاب با برداشت پلنگها شباهتی دارد؟

ژنه. —نه، نه، پلنگها همه آن پُرشوری‌یی که ما فاقد آن هستیم را به کار گرفتند، و این پُرشوری از این حقیقت نمی‌آمد که آنها تبار افریقایی داشتند؛ بلکه به خاطر این واقعیت ساده بود که آنها رانده شده بودند، آنها برای چهار سده رانده و قانون‌گریز بوده‌اند، و بار دیگر همدیگر را در تعبیر «برادر» یافتند. هنگامیکه شما به یک انقلاب جهانی فکر کنید این برادری امکان‌پذیر نخواهد بود، یا شاید اینگونه به نظر من می‌آید. اگر یک گسترهٔ زمانی طولانی را پیش رو نداشته باشید نمی‌توانید در بارهٔ آن حرف بزنید.

فیخته. —پس ما می‌گوییم که شکافی میان انقلابهای شاعرانه و هنرمندانه با انقلابهای اجتماعی وجود دارد.

ژنه. —آنچه به‌عنوان انقلابهای شاعرانه و هنرمندانه از آنها یاد می‌شود به‌معنای دقیق انقلاب نیستند. من باور ندارم که آنها نظام جهان را تغییر می‌دهند. و یا بینشی که از جهان داریم را عوض نخواهند کرد. آنها بینش ما را می‌پالایند، آنها کامل می‌کنند، پیچیده‌تر می‌کنند، اما مانند انقلاب اجتماعی یا سیاسی کاملاً دگرگون نمی‌سازند. اگر در طول مصاحبه قرار است در بارهٔ «انقلاب هنرمندانه» حرف بزنیم، اجازه دهید توافق کنیم که از یک بیانگری خسته و کُند استفاده کنیم. همچنانکه گفتم، انقلابهای سیاسی به‌ندرت با انقلابهای هنرمندانه هم‌سویی دارند. هنگامی که انقلابیها موفق به تغییر کامل یک جامعه می‌شوند، مشکلی را مقابل خود خواهند یافت: چگونه به انقلاب‌شان بیان بدهند، چگونه آن‌را به مناسب‌ترین نحو ممکن بیان کنند. به نظر من انقلابیها از بیشترین ابزار آکادمیکی [نظری] درون جامعه‌ای که برانداخته‌اند یا قصد براندازی آن‌را دارند بهره می‌گیرند. هر چیزی روی می‌دهد چنانچه انقلابیها به خودشان می‌گویند «ما می‌خواهیم خود را به رژیم‌ی که هم‌اکنون واژگون ساخته‌ایم ثابت کنیم، که همان کاری که آنها انجام دادند را ما نیز می‌توانیم.» و سپس آنها از سبکهای آکادمیکی تقلید می‌کنند، از نقاشی رسمی، معماری رسمی، و موسیقی رسمی تقلید می‌کنند. تنها بعدترها است که آنها انقلاب را همچون یک انقلاب فرهنگی تجسم می‌کنند، و آنگاه به سبکهای آکادمیک توسل نمی‌جویند، بلکه به سنت و فرمهای جدیدی روی می‌آورند که سنت در آن به‌کار گرفته می‌شود.

فیخته. — آیا استثناهایی برای این قاعده وجود ندارند؟ دانتون؟ سن ژوست (Saint-Just)؟

ژنه. — دانتون! نه، فکر نمی‌کنم دانتون یک نمود انقلابی را آغاز کرده باشد، یعنی شیوه جدیدی از احساس و تجربه کردن جهان و شیوه‌ای نو برای بیانگری آن. سن ژوست شاید نه در اعلامیه‌هایش، بل در مداخله‌جویی‌هایش در رابطه با مرگ لوئی شانزدهم. سبک هنوز همان سبک سده هجدهمی است، اما با چه گستاخی‌یی! ریتم، نحو، دستور زبان، هر آنچه متعلق به سده هجدهم باشد. اما این نحو به نظر از شکل افتاده می‌آید، در هر صورت با بی‌باکی موقعیتهایی دگرگون شده است که در آنها قرار می‌گیرد. شاید بگویید که او با یک زبان درباری بسیار خشن سخن می‌گفت. اما ادبیات آن زمان، حتا دیدرو و حتا بعضاً مونتسکیو کاملاً خشن بودند. در مداخله دومش به حمایت از اعدام لوئی شانزدهم، سن ژوست می‌گوید: اگر شاه درست می‌گوید و فرمانفرمای قانونی است، پس ما باید مردمی که علیه او قیام کردند را بکشیم — و یا اگر مردم فرمانفرمای قانونی هستند، و شاه غاصب، آنگاه باید شاه را بکشیم. گفتن چنین چیزهایی برای آن زمان بسیار جدید بود. هیچ کس جرأت نداشت اینچنین مستقیم حرف بزند.

فیخته. — در حین انقلاب‌های گوناگون در فرانسه، آیا لحظات دیگری از انقلاب شاعرانه یا هنرمندانه وجود دارد؟

ژنه. — نه. می‌دانید که زمانی گُمون پاریس وجود داشته است. در واقع تمامی جمعیت پاریس بودند که قدرت را به دست گرفتند. از نظر احساسی چنین چیزی بسیار زیبا است. اما تنها هنرمندی که خود را در خدمت انقلاب گذاشت و در عین حال انقلابی بود، کسی نبود جز کوربه (Courbet)، یک نقاش بزرگ، اما نه کسی که نقاشی روزگارش را انکار کند. ویکتور هوگو بسیار افتخار می‌کرد که کانونی که نام ویکتور هوگو را بر خود داشت به‌دست ریختگران پاریسی (Parisian Foundries) شکل گرفته بود. او سعی در درک آن داشت و تا حدودی موفق بود، حتا بزرگی گُمون پاریس او را اندکی وحشت‌زده کرد. اما به‌عنوان یک نویسنده او دستخوش تغییر نشد. اکنون گُمون پاریس بسیار کوچک به نظر

می‌آید، دوام آن بسیار کوتاه‌مدت بود. انقلاب ۱۸۴۸؟ ما چه چیز را مرهون آن انقلاب هستیم؟ ظاهراً بودلر در سنگرها بود، اما او تقریباً زیباترین شعرهای گل‌های سر را نوشته بود. تربیت/احساسات از دل انقلاب ۱۸۴۸ بیرون آمد. اما تربیت/احساسات را فلورنر نوشته بود، و فلورنر به هیچ وجه حامی انقلاب نبود. شیوه جدیدی از احساس [کردن] که به نظر با انقلاب شوروی هم‌سویی داشت در پایان جنگ پدیدار شد و آن سورئالیسم بود. اما طولی نکشید که سورئالیستها روابط خود را هم با اتحاد جماهیر شوروی—آن هنگامی بود که آراگون «مسکوی کهن‌سال»^{۱۳} را نوشت—و هم با فروید، که آنها را بد فهمیده بود، قطع کردند. دیدار فروید با برتون روشن ساخت که او هیچ علاقه‌ای به سورئالیسم ندارد و اینکه او روانکاوی را همچون چیزی نمی‌دید که باید در خدمت غایت‌های کاملاً شاعرانه قرار گیرد.

فیخته. —تاکنون به جماهیر شوروی مسافرت کرده‌اید؟

ژنه. —نه، هیچ‌وقت.

فیخته. —اما به آنجا دعوت شدید.

ژنه. —نه. سارتر از من خواست که همراهش بروم^{۱۴}؛ به گمانم می‌ترسید اگر تنها بروم زیاده از حد ملول و دلزده شود؛ اگر آنجا با هم می‌بودیم کلی با هم می‌خندیدیم، ولی من دعوت نشدم؛ احتمالاً [اگر هم می‌شدم] نمی‌توانستم ویزا بگیرم.

فیخته. —چرا سعی نکردید؟

ژنه. —ترسیدم زیاده از حد ملول و دلزده شوم!

فیخته. —آیا در تجربه کوبا شانس برای انقلابی شاعرانه و هنرمندانه می‌بینید؟

ژنه. —نه، چون وقتی کاسترو ادبیات و نقاشی غرب (اروپا) را دید، آنها را از کوبا دید، اما آنها تقریباً فرمهایی شناخته شده بودند، به‌قولی آکادمیکی شده بودند، او تنها آنها را بازشناخت. اما سرچشمه فرمهای واقعی نوین (ارجینال) کوبا بود، که او نمی‌دانست.

فیخته. —قرار بود به کوبا بروید اما آنجا هم نرفتید، چرا؟

ژنه. —وقتی امور فرهنگی کوبا (Cuban Cultural Affairs) من را دعوت کرد، گفتم «آره، خیلی دوست دارم به کوبا بیایم، اما به یک شرط: هزینه سفر را خودم می‌پردازم، هزینه آنجا ماندنم را هم همینطور، و هر جا که دلم خواست می‌روم و هر جا دوست داشتم می‌مانم»، و اینکه «خیلی دوست داشتم بروم، اگر واقعاً این همان انقلابی بود که آرزوی دیدنش را داشتم، یعنی اگر آنجا هیچ پرچمی نیست، چون پرچم همچون سمبلِ بازساخت، همچون نشانی که گروهی حول آن شکل می‌گیرد، به یک تکه تئاتروارگی (theatricality) مرگبار و اخته‌گر بدل گشته است — و سرود ملی؟ و پیرس آیا دیگر پرچمی کوبایی و سرودی ملی وجود ندارد؟» گفت «اما شما متوجه نیستید، سرود ملی ما را یک سیاه‌پوست نوشته است».

فیخته. —در کوبا ایده‌ای درباره مرگ وجود دارد، «مرگ یا میهن» (Patria o muerte)؛ آن‌را چگونه می‌بینید؟

ژنه. —به‌نظرم اهمیت زیادی دارد؛ چون، نمی‌گویم یک هنرمند ولی هر کس وقتی می‌میرد ابعاد واقعی‌اش را به‌خود می‌گیرد. به گمانم این معنای سطری از مالارمه باشد «انگاری ابدیت سرانجام تغییرش می‌دهد» [Such as into himself eternity finally changes him]^{۱۰}. مرگ هر چیزی را دگرگون می‌سازد، نظرگاه تغییر می‌کند؛ تا زمانی که آدم زنده است، تا زمانی که می‌تواند افکارش را به زبان آورد، تا زمانی که زنده است می‌تواند از ماشین پرت‌تان کند و با انکارها و تصدیقها سعی در پنهان ساختن شخصیت واقعی‌اش داشته باشد، واقعاً نمی‌دانید با چه کسی طرف هستید. وقتی مُرد، همه چیز مشخص می‌شود. آدم ثابت می‌ماند، و ما تصویری متفاوت از او داریم.

فیخته. —پس برای شما، حضور یافتن در یک مصاحبه به معنای اندکی مُردن است، ثابت نگه داشتن چیزی؟

ژنه. —نه، دقیقاً بلعکس آن، چون درحالی که اینچنین با شما حرف می‌زنم، می‌توانم تصویری از خودم ارائه دهم که پذیرفتنی‌تر است، معرفت‌تر است، البته با توجه به میلم در

لحظه. از یک منظر هم ریاکارانه است. وقتی اینجا مقابل میکروفون با شما حرف می‌زنم، کاملاً صادق نیستم. می‌خواهم تصویری بخصوص از خودم ارائه دهم. و نمی‌توانم دقیقاً بگویم چه کسی هستم و چه می‌خواهم، به این خاطر که من هم مانند هر آدم دیگری هستم و ضرورتاً تغییر می‌کنم.

فیخته. — آیا شما در جنبش می ۶۸ رخدادپذیری آن نوع انقلابی که در آرزوی دیدنش هستید را می‌بینید؟

ژنه. — نه، نه. زیاد در باره می ۶۸ نوشته‌اند، و برخی از «میمودرام» گفته‌اند که به‌نظرم درست می‌آید. یک گروه از دانشجویان شجاع تئاتر اودئون را اشغال کردند.^{۱۶} هنگامی که تئاتر اودئون اشغال شده بود، من دو بار به آنجا رفتم، که بار اول نوعی خشونت افسون‌کننده آنجا حضور داشت. نگاه کنید: تئاتر و صحنه آنجا هستند، انقلابیها، جماعتی از دانشجویان آنجا روی صحنه رفته‌اند. آنها تا حدودی معماری یک محکمه معمولی را بازتولید کرده بودند، بدین معنا که یک میز بزرگ با سخنگویی برای ایده‌ای که پشت خود یا در مقابل خود دارد، و در هر طرف گروههایی گوناگون که ایده‌گوینده را قبول می‌کردند و یا به‌چالش می‌کشیدند. مقابل آنها حضار بر جعبه‌ها یا صندلیها بودند، که هر آنچه را می‌شنیدند بیش و کم می‌پذیرفتند، یا علیه آن به‌پا می‌خاستند یا . . . الخ. بار دوم که در می ۶۸ به تئاتر اودئون رفتم، تمامی این خشونت ناپدید شده بود. بدین معنا که حضار واژه‌هایی را که در صحنه به زبان می‌آمد می‌پذیرفتند، و این واژه‌ها که اغلب شعار بودند مانند پژواکی هر بار ضعیف‌تر از دفعه قبل از صحنه به حضار، و از حضار به صحنه می‌رسید. بالاخره دانشجویان یک «تئاتر» را اشغال کرده بودند. یک تئاتر چیست؟ قبل از هر چیز قدرت چیست؟ به‌نظر من قدرت هرگز بدون تئاتروارگی نخواهد بود. هرگز. گهگاهی تئاتروارگی ساده می‌شود، هر از گاهی تعدیل می‌یابد، اما تئاتروارگی همیشه حضور دارد. قدرت خود را با تئاتروارگی پوشانده و از خود محافظت می‌کند. در چین، در جماهیر شوروی، در انگلستان، در فرانسه، هر جایی، تئاتروارگی غالب است. ژیسکار دستن، به‌نوبه خود ادعا می‌کند که او تمامی تئاتروارگی را از بین برده است؛ در واقع او تئاتروارگی جمهوری سوم فرانسه را با یک تئاتروارگی نسبتاً مدرن به سبک سوئد یا حتا

کانادا جایگزین کرده است: رژه روی پا تا شانزلیزه، چیزی شبیه به این. تنها یک جا در جهان وجود دارد که در آن تئاتروارگی قدرت را پنهان نمی‌سازد، در خود تئاتر. وقتی بازیگر کشته می‌شود، او بلند می‌شود، تعظیم می‌کند، و روز بعد دوباره کشته می‌شود، دوباره تعظیم می‌کند، الخ. مطلقاً هیچ خطری در آن وجود ندارد. در می ۶۸ دانشجویان تئاتری را به اشغال خود درآوردند، مکانی که قدرت از آن بیرون رانده شده، آنجا که تئاتروارگی به خودش واگذاشته می‌شود و می‌ماند. اگر آنها دادگاه‌های پاریس را اشغال کرده بودند، در وهله نخست چون آن ساختمان محافظ‌های بیشتری نسبت به تئاتر اودئون دارد، کار سخت‌تری پیش روی می‌داشتند، اما مهم‌تر از همه آنها برای اعلان قضاوت مجبور می‌بودند مردم را به زندان فرستند؛ آنگاه آغاز انقلاب شکل می‌گرفت. اما آنها این کار را نکردند.

فیخته. —می‌توانید بگویید انقلاب سیاسی شما به چه شکل خواهد بود؟

ژنه. —نه، به این خاطر که من اصلاً مشتاق نیستم انقلابی در کار باشد. اگر واقعاً صادق باشم، باید بگویم که بالاخص آن را نمی‌خواهم. وضع حاضر است که به من جسارت طغیان می‌دهد، اما یک انقلاب چنین اجازه‌ای را به من نمی‌دهد، اجازه طغیان فردی را نمی‌دهد. ولی این رژیم طغیان فردی من را روا می‌داند. می‌توانم مخالف آن باشم. اما اگر یک انقلاب واقعی حاضر بود، شاید نمی‌توانستم علیه آن باشم. وفاداری می‌طلبد، که من آدمش نیستم؛ من آدم هواداری نیستم، بلکه یک آدم سرکش و طغیان‌گر هستم. نقطه نظر من بسیار خودپرستانه است. می‌خواهم —به آنچه می‌گویم با دقت توجه کنید— می‌خواهم دنیا تغییر نکند تا بتوانم در برابرش قرار بگیرم.

فیخته. —بسیار خوب، چه نوع انقلابی خطرناک‌ترین انقلاب برای شما خواهد بود؟

ژنه. —بنا بر آنچه در باره‌اش می‌دانم، انقلاب چینی.

فیخته. —شما امیدوار به وقوع کدام نوع انقلاب سیاسی هستید؟

ژنه. —قبلش . . . می‌توانم چند دانه انگور بخورم؟ خوب، دو گروه انقلابی من را دعوت کردند، پلنگ سیاه و فلسطینیان. در گفتگوی قبلی مان دلایل مجازم را برای شما برشمردم؛ اکنون آنچه پذیرفتنش سخت‌تر است، با این حقیقت در ارتباط است که اعضای حزب پلنگ سیاه امریکایی‌های سیاه‌پوست هستند، و فلسطینیان^{۱۷} عرب. برای من سخت است توضیح اینکه چرا وضعیت اینگونه است، اما این دو گروه از مردم مطالبه بسیار اروتیکی دارند. در شگفتم آیا می‌توانستم هوادار دیگر جنبشهای انقلابی باشم که به‌همین اندازه محق هستند —من این جنبشهای پلنگ سیاه و فلسطینیان را بسیار بحق یافتم —ولی آیا این هواداری، این همدردی، با مطالبه اروتیکی‌یی که همه عربهای جهان یا امریکاییهای سیاه‌پوست جهان برای من، برای سکس‌گرایی خودم بازنمایی می‌کنند، تحریک نشده است؟ پس از اینکه سفارت امریکا سه بار از دادن ویزا به من خودداری کرد، من با اعضای پلنگ سیاه به امریکا رفتم، این یک بازی بود. من به‌طرز شگرفی از خودم خوشم آمد، و این قسمتی از آن است. با وجود اینکه کاری که آنجا انجام دادم از روی وجدان بود، نمی‌توانم بگویم که آنجا از جانب من روح برانگیختگی وجود نداشت؛ برای مثال متوجه شدم که پلیس یا جرأت نمی‌کرد دستگیرم کند یا نمی‌دانست آنجا هستم، و اف. بی. آی. تنها یک شوخی است، یک چرت و پرت به‌تمام معنا، آنها نمی‌دانند چه کسی می‌آید و می‌رود، یا اگر هم بدانند . . .

فیخته. —اهمیتی نمی‌دهند.

ژنه. —اهمیتی نمی‌دهند، و در عین حال یک قانون بسیار قدیمی ضد-مجرم وجود دارد که می‌گوید هیچ شخص مجرم شناخته‌شده‌ای اجازه ورود به ایالات متحد را ندارد؛ بنا بر این آنها قانون خودشان را نقض می‌کنند.

فیخته. —برای من، آنچه به‌قول شما از «انقلاب شاعرانه» پدیدار می‌شود، اینها هستند: اروتیسم، لذت، گستاخی، و شاید، در حاشیه بودن، درست است؟

ژنه. —بله. نمی‌دانم آیا به همان ترتیبی است که شما گفتید، اما به‌نظر این عناصر حضور دارند؛ ولی در عین حال با اراده‌ای بودن بر علیه تمامی قدرتهای پابرجا، در طرف

ضعیف‌ترینها بودن؛ چون اگر نه نیکسون بلکه والاس^{۱۸} من را به ایالات متحد دعوت کرده بود، یقیناً نمی‌رفتم.

فیخته. — من سعی در یافتن تناقضات ندارم؛ بلعکس، ما همدیگر را به این خاطر که تناقضات را می‌پذیریم قبول داریم . . .

ژنه. — درست.

فیخته. — شما به شوخی گفتید که اگر پاپ شما را دعوت کرده بود، به رُم نمی‌رفتید.

ژنه. — من آن را در موقعیتی بخصوص گفتم، در رابطه با دعوت کوبا؛ گفتم نمی‌توانم مانند همه روشنفکران اروپایی به تکریم کاسترو بروم، اما در هر حال، از آنجا که به هیچ وجه اعتقادی به پاپ ندارم، پاپ اهمیتی برای من ندارد، و رفتن به رُم بی‌معنا خواهد بود.

فیخته. — چرا انقلاب چین شما را آزرده می‌کند؟

ژنه. — چون رهبران انقلاب چین راهی پیدا کردند که پیش از هر چیز قلمرو عظیم چین را از دست تمام قدرتهای خارجی آزاد سازند: ژاپنیها، فرانسویها، انگلیسیها، آلمانیها، دیگر؟ امریکاییها، و این به نظر من بسیار بااهمیت است: تمامی سفیدها بیرون رانده شدند؛ سپس، و این نیز دارای اهمیت زیادی است، آنها هشتصد میلیون نفر را غذا دادند، امکانات یادگیری خواندن و نوشتن را برای همه چینیها فراهم آوردند.

فیخته. — از یک دیدگاه بسیار ساده: در زمان حکومت آئنده من به شیلی رفتم، و به نظرم آمد که با آن پوستره‌های سیاسی، دیوارنماهای بسیار بزرگ که تمامی محله را دربر گرفته بود، با سبکی کاملاً متفاوت، هر هنرمندی می‌توانست آزادانه [هنر] خود را بیان کند، کارگراها می‌توانستند آزادانه خود را بیان کنند؛ آنها بر روی دیوارها طراحی می‌کردند، در خیابانها، و در هر محله؛ شاید این کاملاً چیز جدیدی نبود، اما احساسی از انرژیِ خروشان به وجود می‌آورد که در غیر آن صورت یک سانتیاگو شیلی ناامید بود، و آنجا برای من آغاز یک هنر انقلابی سیاسی بود؛ شما به این تجربه از جانب حکومت آئنده چگونه نگاه می‌کنید؟^{۱۹}

ژنه. —نمی دانم. چیزی که شما می گوئید برای من جدید است، من چیزی در این باره نمی دانستم.

فیخته. —و تلاشهای اقتصادی دولت آینده، به نظر شما آیا آنها دوام پذیر هستند؟

ژنه. —نه، بلعکس، به نظر من دوام پذیر نیستند، اگر شما به سلسله اعتصابهای راننده کامیونها در معادن مس فکر کنید، و آن تورم باورناپذیر، تنها باسختی بسیار دوام پذیر به نظر می رسد.

فیخته. —به دست آی. تی. تی.؟^{۲۰}

ژنه. —خوب آره، به دست ایالات متحد، آی. تی. تی. البته، اما حکومت یا آنرا پیش بینی کرده بود و افزار مناسب خنثی کردنش را نیافت، یا آنرا پیش بینی نکرده بودند.

فیخته. —اینکه می گوئید اگر انقلابیها یا دانشجویان می ۶۸ دادگاهها را به دست گرفته بودند باید باقی مردم را به زندان می انداختند، از جانب شما خشن به نظر می رسد.

ژنه. —یا زندانها را از بین می بردند—اما در هر صورت، حکم می دادند و اجرا می کردند.

فیخته. —در مورد سن ژوست، مسئله درخواست حکم مرگ بود. آیا در آن سبک بی پروا و گستاخانه، امکان پذیری انجام چیزی پیشروتر از حکم مرگ نیست؟

ژنه. —آه البته! چینی ها چنین کاری را در مورد امپراتوری منچوری (Manchurian) انجام ندادند؛ آنها او را به یک باغبان تبدیل کردند.

فیخته. —آیا چنین چیزی برای شما پیشروتر از حکم مرگ لوئی شانزدهم به نظر می رسد؟

ژنه. —نه، مسئله طعنه آمیزتر شد؛ اما در هر دو مورد مسئله فروکاستن ایده فرمان فرمایی یک مرد به هیچ است. لوئی شانزدهم دستهای بسیار خوبی داشت. او یک آهنگر بود. اگر انقلاب فرانسه یک آهنگر خوب یا متوسط ساخته بود، همانقدر زیبا می بود که دستش را قطع کردند؛ اما نیروهای آن زمان، در طول دوره وحشت از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۳۷، طوری

بودند که یا باید به مرگ محکومش می‌کردند یا تبعیدش می‌کردند؛ و تبعید او بسیار خطرناک می‌بود.

فیخته. — چرا زیبایی از کسی باغبان یا آهنگر ساختن با زیباییِ گردن زدنِ دیگری برای شما همانند است؟

ژنه. — به همان اندازه زیبا ست زیرا به معنای تعالی بخشیِ مرگ در مورد لوئی شانزدهم نیست، بلکه تسلیم استهزاءِ ایدهٔ فرمان‌فرماییِ مردی بر دیگران است.

فیخته. — آیا برای شما یک زیبایی بخصوص در واقعیتِ گردن زدن کسی وجود دارد؟

ژنه. — در مورد انقلابیها، نمی‌دانم می‌توان در بارهٔ زیبایی حرف زد یا نه، چون قدرت تقریباً در دست آنها بود. می‌دانید که، وقتی پامپیدو (Pampidou) عفو بافه و بانتمپ^{۲۱} را نپذیرفت، زیبایی در کار نبود. قتل به دست پامپیدو انجام شد، قتلِ دوگانهٔ بافه و بانتمپ، من هیچ چیز استتیک یا قهرمانانه‌ای یا هر چیز دیگری در آن نمی‌بینم. او تسلیم افکار عمومی شد که مرگ را فریاد می‌کشیدند چون بافه همسر یک نگهبان زندان را کشته بود. من هیچ چیز ستایش‌انگیزی در این حقیقت که او تسلیم افکار عمومی شد نمی‌بینم.

فیخته. — با وجود اینکه یک آدم بیچاره مرتکب قتل می‌شود، شما حرف از ستایشگری می‌زنید؟

ژنه. — ما نباید نظرگاه‌های مختلف را با هم اشتباه بگیریم: یک نظرگاه ادبی وجود دارد و یک نظرگاه زنده. ایدهٔ یک قتل را می‌توان زیبا خواند. قتل واقعی چیز دیگری است. من واقعاً دیدم یک الجزایری مردی فرانسوی را به قتل رساند، درست پس از آزادی بخشی (Liberation). آنها داشتند ورق بازی می‌کردند. من هم نزدیک آنها بودم. جوان الجزایری بیست و چهار سالش بود، و پولش ته کشیده بود؛ مرد فرانسوی واقعاً گولش زده بود. از مرد فرانسوی خواست مقداری پول به او قرض بدهد تا یک بار دیگر شانسش را امتحان کند. اما او قبول نکرد. جوانک هم چاقویش را بیرون آورد و او را کُشت. من مردنِ آن مرد را دیدم^{۲۲}. خیلی زیبا بود. اما چرا زیبا بود؟ چون آن قتل یک نقطه‌واج بود،

نقطه پایان، یک سرکشی و طغیان که مدتها بود الجزایریها را مسحور کرده بود. این سرکشی است که زیبا بود، نه خودِ قتل آنقدرها. خطر هم نیرویی به آن وارد کرد، بله . . . از یک منظر، یک اعتقاد بخصوص را ممکن ساخت، و دلیلش وجود خطر بود. قاتل باید فرار می کرد و دستگیر هم نشد. اما اگر یک پلیس بدون هیچ خطری کسی را بکشد، نه، من آن را ستایش انگیز نمی بینم.

فیخته. —خود شما، چرا هیچ وقت مرتکب قتل نشده اید؟

ژنه. —شاید چون مشغول نوشتن کتابهایم بودم.

فیخته. —آیا تاکنون ایده کشتن کسی ذهنتان را درگیر کرده است؟

ژنه. —آه، البته! اما قتلی بدون قربانی. من واقعاً باید در پذیرفتن مرگ یک آدم تلاش کنم، حتا اگر چاره ناپذیر باشد. پس خواه به دست من باشد، یا ایست قلبی، یا حادثه رانندگی، و جز آن، واقعاً اهمیتی ندارد، نباید اهمیت داشته باشد، ولی دارد! اکنون می توانید این پرسش را از من بپرسید: آیا تا بحال باعث مرگ کسی شده اید؟

فیخته. —خوب.

ژنه. —ولی من پاسخی نمی دهم.

فیخته. —منظورتان ناخواسته است؟

ژنه. —نه، به قصد^{۲۳}. سؤال این است: آیا به اختیار باعث مرگ کسی شده اید؟

فیخته. —خوب.

ژنه. —پاسخ نمی دهم.

فیخته. —آیا این مسئله بر شما سنگینی کرده است؟

ژنه. —نه، هیچ سنگینی یی بر من نداشته است.

فیخته. —می‌توانید مراحل را در فکر و مسیر [زندگی‌تان] توصیف کنید که از زندگی به آثار نوشته‌تان ختم شده؟

ژنه. —لطفاً یک جواب بی‌رحمانه را قبول کنید، من خواهم گفت که محرک قتل به محرکهای شاعرانه انحراف پیدا کرد.

فیخته. —چگونه است که همیشه خیلی دوست داریم در باره چیزهای خشن بخوانیم، در باره قتل و شکنجه، دوست داریم قتل و شکنجه را توصیف کنیم، و اینکه در زندگی روزمره، ما اندوخته‌ای گزاف نسبت به دیگران داریم، به بدن دیگری، به تمامیت دیگری؟

ژنه. —می‌توانید دیگر سؤالهای فرعی منتج از این یکی بپرسید؟ چرا قاتلان وقتی می‌نویسند، تقریباً همیشه توصیفاتی از خودشان ارائه می‌دهند، یا اعمالشان، یا کارهای خیالی‌شان، که مانند مراسم عشای ربانی (First Communion) به نظر می‌رسد؟

فیخته. —شما آن پرسش را مطرح کردید. می‌خواهم برگردم به اظهار نظرمان در باره *ایلیاد*. به گمان من چیزی وجود دارد که جادویی می‌نامم، آیینی. شما به آن اشاره‌ای داشتید وقتی در باره تئاتروارگی حرف می‌زدید.

ژنه. —من در باره آیین با شما هم عقیده نیستم. آنچه آن روز گفتید، در باره تکرار فرمولی عبارات مشابه در لحظه‌های بخصوص، این آیین نیست. حالتی از بیان ادبی است که می‌توان در آیین به‌کار گرفت. خود آیین چیزی دیگر است. شناخت متعالی (transcendence) است، و آن شناخت تکرارگرانه این تعالی است، هر روز، هر هفته، هر ماه، مانند پاناتنا^۲، مانند آیینگان . . . نه، در حقیقت هر آیین، حتی آیینگان کلیسای کاتولیک و آیینهای ماسونی (Masonic). کتابها، داستانها، سرودها، برای این آیینگان به‌کار گرفته می‌شوند، اما خود آنها آیینگان نیستند. *ایلیاد* یکی از آنها بود. در طول پاناتنا، *ایلیاد* را رسماً بازخوانی می‌کردند. اما خود *ایلیاد* نه آیین است و نه رسم دینی. یک شعر است.

فیخته. —اما درون جهانی که بسیار آیین‌مند (ritualized) است.

ژنه. — اما هر جهانی آیین‌مند است. جهانی وجود ندارد که آیین‌مند نباشد، به جز مدرن‌ترین تحقیقات، در لابراتوارها، یا . . .

فیخته. — یا انقلاب.

ژنه. — بله، یا انقلاب مشخصاً. اما تنها زمانی که یک انقلاب در جریان است، چون وقتی تمام شد تقریباً به صورت خودکار آیین‌مند می‌شود. به آنچه با مائو در چین روی داد نگاه کنید، تمامی آن آیینگان. فکر کنید، آنها می‌دانند، آنها هر دقیقه و هر ثانیه‌ای که مائو تسه تونگ به دیدارگانش می‌بخشد را ضبط می‌کنند، اینطور نیست؟

فیخته. — می‌خواهم یک مثال خیلی بخصوص از آیینی‌گری برایتان بیاورم. در شروع برخی مراسمات ترکیبی از آیینگان چند عنصری وجود دارد، مانند تازیانه‌زنی، خیانت به قبیله، خیانت به خانواده، قتل اعضای خانواده، مراسمات ادرار، مراسمات مدفوع، مراسمات با آلت‌های [جنسی] حیوانات. . . . از آنها به‌عنوان «جامعه پلنگی» یا «جامعه تمساحی» و جز آن نام می‌برند. در بازخوانی قسمتی از آثارتان، بخصوص معجزه گل سرخ، من این ترکیب‌بندی را بار دیگر دیدم، هر چند نه با چنین محدودیتی. به نظر شما آیا به‌واسطه تجاربتان به یک ژرفنای آیینی و باستانی رسیده‌اید؟

ژنه. — بله. اکنون من هیچ دانشی ندارم، هیچ دانشی از انسان‌شناسی ندارم. آنچه اکنون توصیف کردید آیینگان گذار هستند. گذر از بلوغ به مردانگی. خیانت به قبیله وجود دارد اما در واقع برای بازنشانی قبیله. در واقع هدف از آیین نوشیدن ادرار نوشیدن آن است. در مورد معجزه گل سرخ خصوصاً، امکان دارد که سعی در بازآوری برخی آیینگان گذار کرده باشم، اما مسلماً این امر ناخودآگاه صورت گرفته است. این ایده‌ای است که قبلاً هرگز برای من روی نداده است، اما شاید تشریح کند که چرا پس از ترک زندان کتاب دیگری نوشتم، به‌جز روزنگاری‌های دزد^{۲۵}. من چیز دیگری برای نوشتن نداشتم. گذار کامل شده بود.

فیخته. — و به همین دلیل است که مجموعه کامل آثار (Oeuvres) شما در سال ۱۹۵۲ منتشر شد؟^{۲۶}

ژنه. — این تفسیر شماسست. برای من به حقیقت نزدیک‌تر است.

فیخته. — خشونت چه اهمیت و جایگاهی برای شما دارد؟

ژنه. — آه! ما باید راجع به چیزهایی حرف بزنیم که من چیزی در باره‌اش نمی‌دانم. ما باید در بارهٔ ارمغان‌بخشی^{۲۷} و سرمستی ویرانگر صحبت کنیم. سرمستی ویرانگر حتا میان آگاهترین و باهوشترین انسانها. تصور کنید لنین ادراردانهای طلا ساخت به مردم شوروی پیشنهاد می‌کرد. در هر انقلاب یک نوح وحشت‌زدگی سرمست‌کننده، کم و بیش مهارشده، و نیز کم و بیش گسیخته وجود دارد. برای مثال، این سرمستی در سرتاسر اروپا خود را در فرانسه نمایان ساخت، که در آن دهقانان در مقابل انقلاب فرانسه قیام کردند، و به شیوه‌های دیگر؛ در شکل یک آیین یا آیین‌وند در کارناوال. در مواقعی بخصوص، تمامی مردم می‌خواهند آزاد باشند، می‌خواهند در پدیدهٔ ارمغان‌بخشی، نابودی کامل و صرف تمام افراط کنند، چنین چیزی خشونت را می‌طلبد. من اغلب به انگلستان می‌روم. و از رولینگ استونز [گروه موسیقی راک] بسیار ستایش می‌کنم، منظورم در رابطه با موسیقی است، ستایشم از رولینگ استونز است نه دیگر گروه‌های پاپ. از سال ۱۹۴۸ مرتب به انگلستان رفته‌ام. و در واقع وقتی انگلستان تمامی جمهورستانش (کامنولث) را، تمامی تحت الحمایه‌هایش را، تمامی امپراتوری استعماری‌اش را از دست داد، انگلستان در عین حال اخلاقیات ویکتوریانی‌اش را نیز از دست داد و به نوعی بازار تبدیل شد، به یک پارتی.

فیخته. — خشونت و ارمغان‌بخشی منوط به اصول و قواعد آیینی‌گری هستند؟

ژنه. — البته.

فیخته. — تمامی خشونت در آثار شما، هر فاجعه، درون یک مراسم یا آیین لانه کرده است. پازولینی پیش از آنکه کُشته شود گفته بود که خشونتِ پرولتری اساساً تغییر کرده است، که بیشتر به سمت جامعهٔ مصرفی تمایل پیدا کرده تا هر چیز دیگر، که امروزه پرولتاریای ایتالیا برای چیزهایی مانند موتورسیکلت و لباس‌های بورژوایی آدم می‌کشند و اینکه لازم است آنها درست مانند نفوفاشیست‌ها مجازات شوند. من آن نتیجه‌گیری را کاملاً اشتباه می‌دانم.

ژنه. —بله، کاملاً اشتباه است.

فیخته. —اما در عین حال، آیا اکنون ما انواع مشخصی قتل بی علت، به هم ریختگی آیینی در واقعیت قتل برای یک دلار نمی بینیم؟ یک بی نظمی که کاملاً متفاوت از آن خشونت است که شما توصیف می کنید.

ژنه. —اما شما الآن خلاف گفته پازولینی را بر زبان آوردید. پازولینی می گوید یا گفت: کارکرد (فانکسیون) خشونت پرولتری، جد و جهد و زحمت دادن به خود به منظور تصاحب کالاهای مصرفی است. در واقع من در شگفتم —و شما نیز الآن همین پاسخ را دادید— آیا مسئله فراسوی هر چیز بیانگری خشونت آمیز خود، خشن بودن و پیدا کردن روزنه و سرآغازی برای این خشونت نیست؟ فرض کنیم برای یک دلار باشد یا برای چند تکه لباس. در واقعیت هدف خود خشونت است.

فیخته. —پس برای شما تفاوتی میان خشونتِ کوئِرل^{۲۸} و خشونت جوانی که پازولینی را به قتل رساند^{۲۹} وجود ندارد؟

ژنه. —در مورد آن جوان، چیز زیادی نمی دانم. فکر کنم شاید آن جوان دنبال پول بوده، یا این ایده که پازولینی می خواست لختش کند یا با او بخوابد وحشت زده اش کرده بود. نمی دانم. در مورد نوجوانان هر چیزی امکان پذیر است. آنها می توانند هر شکلی از سکس گرایی و آشکارترین سلیطه بارگی را به خود بگیرند، و سپس ناگهان نوعی همجنس گرایی از خود نشان دهند. «هی، من یک مردم، نمی خوام اونجوری بهم دست بزنی!» نمی دانم.

فیخته. —آیا بر این باور هستید که زمینه های فرضی یک قتل، ارزش روانی آن را تغییر می دهد؟

ژنه. —امکان دارد. انسان نمی تواند بدون توجیه خودش زندگی کند، و او همیشه در وجدانش ابزار و توانایی توجیه خود و اعمالش را می یابد. امکان دارد آن جوانک در سلولش نشسته باشد و به خود بگوید، و کیلش تشویقش کرده باشد به خود بگوید و تکرار

کند، «بالاخره من میلیونری را کشتم که ارتباطش با مردم دارد قطع می‌شود، پس دلیل من درست (عادلانه) است.» نمی‌دانم.

فیخته. —ظاهراً پازولینی سلايق مازوخیستی داشته است.

ژنه. — من از جزئیات خبر ندارم اگر او می‌خواست کتک یا تیر یا شلاق بخورد، احتمال این هست که مانند یک بازی بوده و چون به او پول داده بودند، آن جوانک زخمهای نخست را وارد کرده، و سپس طولی نکشیده که خود آن جوانک نیز لذت برده. او نمی‌توانسته دست نگه دارد، و تا سر حد مرگ به این کارش ادامه می‌داده. امکانش وجود دارد. نمی‌دانم.

فیخته. —سؤالهایی که می‌پرسم را چگونه می‌بینید؟

ژنه. —سؤالهای خوبی هستند، اما من هرگز نمی‌توانم تمامی حقیقت را بگویم، تمامی حقیقت را تنها در هنر می‌توانم بیان کنم.

فیخته. —حقیقت برای شما چیست؟

ژنه. —قبل از هر چیز، تنها یک واژه است. واژه‌ای که پیش از هر چیز برای قبولاندن صداقتتان به کسی دیگر از آن بهره می‌گیرید. گمان نمی‌کنم بتوانم از این واژه در تلاشی برای تعریف فلسفی آن بهره ببرم. و نه می‌توانم آنگونه که دانشمندان و دانش پژوهان هنگامی که از یک حقیقت عینی حرف می‌زنند، آنرا تعریف کنم. حقیقت مشخصاً نتیجه یک مشاهده‌گری کلی یا یک سلسله مشاهده‌گریها است. اما این مشاهده‌گریها لزوماً به شخص اجازه کشف حقیقت، یا بخصوص کشف فوری آنرا نمی‌دهند. آیا قرار است زندگی‌ام یا بخشی از آنرا صرف بررسی ادعاهای علمی کنم؟

فیخته. —کدام ادعاهای علمی را توانسته‌اید بازبینی کنید؟

ژنه. —عملاً هیچکدام.

فیخته. —و کدام‌ها را می‌خواهید اثبات کنید؟

ژنه. —یکی از آنها که جذبیم می‌کند: نژادها وجود دارند؟ آیا مفهوم نژاد معنای خاصی دارد؟ و آیا نژادهای برتر و نژادهای فرودست وجود دارند؟ و اگر نژادهای برتر وجود دارند، و ما نخواهیم انسانیت کهنتر گردد، آیا آنها باید تقدم داشته باشند؟ اما آیا حتی نژادهای برتر می‌توانند وجود داشته باشند؟ این حقیقتی است که دوست دارم بدانم.

فیخته. —برای شما افریقاییهای سیاه‌پوست یک نژاد برتر خواهند بود؟

ژنه. —نه برتر، اما کهنتر هم نه. اکنون این نیازمند اثبات‌پذیری است که من چنین استدلالی ندارم. اما پروفیسورهایی را می‌شناسم . . . خوب، حتا عنوان پروفیسور در کلژ دو فرانس اهمیت چندانی ندارد؛ آنها به من می‌گویند که نژادهایی وجود دارند و اینکه نژادهای کهنتر نیز همینطور، درست همانطور که افراد برتر و کهنتر، چه از نظر فکری و چه جسمی و جز آن وجود دارند.

فیخته. —آیا هیچ تفاوت اساسی‌یی میان رویکرد به صداقت در گفتگو و در هنر وجود دارد، یا آیا این تفاوت تفاوتی درجه‌ای است؟

ژنه. —اینک فوراً جواب می‌دهم: بله. یک تفاوت اساسی. در هنر، شخص تنها است، شخص در مقابل خودش تنها است. در یک گفتگو، شخص با کسی دیگر صحبت می‌کند.

فیخته. —و این مایه آشفتگی است؟

ژنه. —مشخصاً نظرگاه را تغییر می‌دهد.

فیخته. —شما هنگامی که می‌نویسید، آیا خود را برای دیگری خطاب قرار نمی‌دهید؟

ژنه. —هرگز. شاید موفق به چنین کاری نشدم، اما نگرهام به زبان فرانسه به گونه‌ای است که سعی کرده‌ام با بیشترین زیبایی ممکن چیزی را شکل دهم؛ باقی برای من کاملاً بی‌اهمیت بودند.

فیخته. —زبانی که به‌خوبی می‌دانستید، یا زبان فرانسه؟

ژنه. —زبانی که به‌خوبی می‌دانستم، بله البته، و نیز زبان فرانسه، چون به آن زبان بود که من محکوم شدم. دادگاه حکم من را به فرانسوی اعلام کرد.

فیخته. — شما می‌خواهید در سطحی بالاتر پاسخ آنها را بدهید؟

ژنه. — دقیقاً. شاید دیگر انگیزه‌های نهفته‌ای وجود داشته باشد، اما در نهایت به‌نظرم آنها خیلی زیاد در آن ظاهر نمی‌شوند.

فیخته. — آنها چه چیز خواهند بود؟

ژنه. — از من نپرسید. آن پرسش را از یک روانکاو بپرسید، شاید جوابی داشته باشد. چون به‌گمانم ناخودآگاه است.

فیخته. — چه هنگام این وظیفه شاعرانه را به‌عهده گرفتید؟

ژنه. — شما از من می‌خواهید به گذشته نگاه کنم آن هم از طریقی که بسیار سخت است، چونکه راهنماهای زیادی [به این مسیر] ندارم. فکر می‌کنم بیست و نه یا سی‌سالم بود. در زندان بودم. پس می‌توان گفت سال ۱۹۳۹ بود. تنها بودم، در تنهایی، یا در یک سلول، به هر حال. نخست باید بگویم که به جز تعدادی نامه به دوستان زن و مرد چیزی نوشته بودم، و به‌نظرم نامه‌ها خیلی معمولی بودند، منظورم این است که پُر از عباراتی بود که از این و آن شنیده بودم، اما هیچ وقت احساسشان نکرده بودم. خوب، داشتم یک کارت کریسمس به یک دوست آلمانی می‌فرستادم، زنی که در چکسلواکی زندگی می‌کرد. آن‌را در زندان خریده بودم، و قسمت پشت کارت که روی آن می‌نویسند، زبر و زمخت بود و این زبری روی آن بود که واقعاً شگفت‌زده‌ام کرده بود. به‌جای نوشتن در باره کریسمس شروع کردم به نوشتن در باره بافت کارت‌پستال و احساسی که در من به‌وجود آورده بود. آن وقت بود که نوشتن را شروع کردم. به باور من فوت و فنش همان بود، که من از آن آگاه شدم و برای نوشتن بهره بردم.

فیخته. — کدام کتاب‌ها و آثار ادبی شما را بسیار تحت تأثیر قرار دادند؟

ژنه. —رمان‌های عامه پسند^{۳۰}. رمان‌های پُل فوآل (Paul Feval). آن دسته کتاب‌هایی که در زندان پیدا می‌شوند. نمی‌دانم، جز یک مورد، وقتی پانزده سالم بود، وقتی در دارالتأدیبِ مترای^{۳۱} بودم، نسخه‌ای از اشعار رونسارد (Ronsard) به دستم رسید، بهت‌زده شدم.

فیخته. —و مارسل پروست؟

ژنه. —خوب، من جلد نخستِ در سایهٔ دوشیزگان شکوفا را در زندان خواندم. ما در حیاط زندان مخفیانه کتاب ردوبدل می‌کردیم. در بحبوحهٔ جنگ بود، و از آنجا که زیاد درگیر کتاب نبودم، همیشه یکی از آخرین نفرات من بودم. یک نفر گفت، «این یکی رو بگیر». و من نام مارسل پروست را که دیدم به‌خودم گفتم «این یکی باید خیلی ملال‌آور باشد». و سپس . . . اما اینجا از شما می‌خواهم که آنچه می‌گویم را باور کنید: اگر هیچ‌وقت با شما صادق نبوده باشم، این بار هستم. جملهٔ نخستِ سایهٔ دوشیزگان شکوفا را خواندم، که در بارهٔ موسیو دو نورپوا است که برای شام به خانهٔ پدر-مادر پروست می‌آید، یا پدر-مادرِ آنکه کتاب را می‌نویسد. جمله بسیار طولانی است و وقتی خواندن آن جمله را تمام کردم، کتاب را بستم و به‌خودم گفتم «حال می‌توانم آرام باشم، می‌دانم شگفتیها را یکی پس از دیگری خواهم یافت». جملهٔ نخستِ خیلی متراکم و زیبا بود، و این ماجرا شعلهٔ بزرگی بود که خبر از جهنمی عظیم می‌داد. تمام روز طول کشید تا بر آن غلبه کنم. کتاب را تا بعد از ظهر باز نکردم، و در واقع چیزی هم جز شگفتیهای پیاپی نیافتم.

فیخته. —شما قبل از خواندن پروست یکی از رمان‌هایتان را نوشته بودید؟

ژنه. —نه، هنوز در حال نوشتن مهبانوی گلها بودم.

فیخته. —آیا آثار ادبی دیگری وجود دارند که به اندازهٔ پروست تحت تأثیرتان قرار داده باشند؟

ژنه. —آه، البته! حتی بیشتر از آثار پروست. برادران کارامازوف.

فیخته. —و بالزاک؟

ژنه. —کمتر. یکی از جنبه‌های بالزاک تقریباً پیش پا افتادگی است.

فیخته. —استاندال؟

ژنه. —آه بله، بله. استاندال، البته. صومعه پارم، و حتا سرخ و سیاه؛ اما خصوصاً صومعه پارم. ولی برای من هیچ چیز با برادران کار/مازوف برابری نمی‌کند. زمان‌های بسیار گوناگونی در آن وجود دارد. زمان سونیا، زمان آلیوشا، زمان اسمردیاکوف، و حتا زمانی که من کتاب را می‌خواندم. زمان کشف‌رمز و زمانی که پیش از ظهورشان در کتاب می‌آید. قبل از اینکه با اسمردیاکوف حرف زده شود، او در حال انجام چه کاری بوده است؟ بالاخره من می‌بایست تمامی اینها را به هم ببندم و آنرا بازسازی کنم. اما تجربه زیبا و بسیار هیجان‌انگیزی بود.

فیخته. —ایرادی ندارد اگر پرائتزی برای زمان باز کنم؟

ژنه. —نه.

فیخته. —شما زمان را چگونه تجربه می‌کنید؟

ژنه. —شما سؤالی می‌پرسید که جواب دادن آن برای من بسیار سخت است، چون اکنون بیست یا بیست و پنج سال است که نمبوتال^{۳۳} (Nembutal) مصرف می‌کنم، و تمام صبح تأثیرات آنرا احساس می‌کنم؛ فوراً من را به خواب فرو می‌برد... در عرض ده دقیقه... پانزده... آره. تأثیرات دیگری نیز هستند، مثلاً صبحها نمی‌توانم حتا یک فنجان قهوه بنوشم. باید منتظر بمانم تا تأثیرات نمبوتال بر مغزم متوقف شود. پس در مدت زمانی که نمبوتال بر من تأثیر می‌گذارد گذر زمان را احساس نمی‌کنم. وقتی مجبور باشم کارهای بخصوصی را انجام دهم، چیزهایی که پست و بی‌اهمیت می‌خوانم —رفتن به جایی، خرید کردن— آنها را به شیوه‌ای کاملاً روشن، و در زمانی کاملاً تعیین شده انجام می‌دهم که وقتم هدر نرود. مشکلی نیست. هنگامی که وقت نوشتن برسد، بایستی تمام وقتم را در اختیار داشته باشم. آن روز در گالیمار یک کم عصبانی شدم، چون تازه آقای هوگوئین^{۳۳} را دیده بودم و مقدار زیادی پول از ایشان خواستم. و کلود گالیمار می‌خواست مبلغی را

ماهیارنه به من بدهد، قسطی. اما من گفتم، «نه، من از شما می‌خواهم همه پول من را امروز بدهید». من می‌خواهم کاملاً آزاد باشم. هر وقت که می‌خواهم بخوابم. هر جایی که می‌خواهم بروم. در غیر اینصورت من هیچ کاری انجام نمی‌دهم. من هیچ کاری انجام نمی‌دهم و این ممکن نیست. باید بتوانم دو سه روز در تخت بمانم، شب و روز بنویسم، و الخ. یا تنها برای یک ساعت. بستگی دارد.

فیخته. — او قبول نکرد؟

ژنه. — آه، نه، او پول را به من داد. اما بعد مجبور بودم جیب‌هایم را با اسکناس‌های زیادی بچپانم.

فیخته. — قسط ماهانه برای یک نویسنده در فرانسه چقدر است؟

ژنه. — من نمی‌فهمم نویسنده‌ها چقدر پول درمی‌آورند. هیچ وقت از جزئیات نپرسیدم. از آنجا که من شرمندۀ پول نیستم، از گفتن اینکه چقدر درمی‌آورم . . . نمی‌توانستم واقعاً آن را «درآمد» بخوانم . . . وقتی می‌نویسم، هم اندکی درد وجود دارد، خیلی کم، و هم اندکی لذت. مسئله «کار» نیست. پس اگر دوست دارید، می‌توانید درآمد داشته باشید — خوب، سال پیش دویست هزار فرانک از نمایش‌هایم درآمد داشتم.

فیخته. — آیا خودِ پول برای شما اهمیتی دارد، اسکناس‌های واقعی؟

ژنه. — بله، خصوصاً اگر بزرگ باشند. بله.

فیخته. — آیا پول برای شما راهی برای به‌دست آوردن زمان است، یا راهی برای به‌دست آوردن حسّانیت (sensuality)؟

ژنه. — نه، حسّانیت نه. زمان. من پول خیلی زیادی در نمی‌آورم. اما به اندازه کافی که بتوانم بد لباس بپوشم، حمام نرم، کافی برای انجام چنین کارهایی، موهایم را کوتاه نکنم، که دوست ندارم نکنم. کوتاه کردن مو واقعاً کون آدم را می‌سوزاند. اگر موهایم را کوتاه نکنم، اصلاً برایم اهمیتی ندارد.

فیخته. —وقتهایی بوده که شما آن طرف دریا بوده‌اید. اکنون طرفِ دیگر هستید. در بارهٔ مردم اشرافی جوانی که دیدار کردید چگونه احساسی داشته‌اید؟

ژنه. —من هیچ احساسی ندارم. هیچ احساس گناهی ندارم. اگر کسی از من پول بخواهد (یا حتی اگر بدون درخواست، خودم متوجه آن شوم)، خیلی راحت این کار را می‌کنم، واقعاً خیلی راحت، اصلاً اهمیتی برایم ندارد. در دنیا بی‌عدالتی هست، اما هر چقدر بی‌عدالتی در دنیا باشد به‌خاطر امتیازات نسبتاً بالای من نیست.

فیخته. —شما خودتان صحنه‌هایی را وصف کرده‌اید که بچه‌بازهایی را غارت کرده‌اید که به دنبال سکس بوده‌اند. آیا تا بحال اتفاق افتاده که مرد جوانی شما را ببیند و فکر غارت شما را داشته باشد؟

ژنه. —بله، خیلی، خیلی زیاد روی داده است. مثلاً در هامبورگ، آن زمان نمی‌توانستم کاری بکنم جز اینکه به آن دو مرد —آنها دو نفر بودند— اجازه دهم همهٔ پولی را که در جیب‌هایم داشتم با خود ببرند.

فیخته. —و این شما را وحشت‌زده نکرد؟

ژنه. —آه! به هیچ وجه، اصلاً. اگر پول بسیار زیادی باشد نگرانم می‌کند. خشمگینم می‌کند چون که بار دیگر باید به گالیمار بازگردم. اما شما می‌بینید، من دیروز پنجاه و شش ساله شدم . . . پنجاه و پنج . . .

فیخته. —پنجاه و پنج یا شصت و پنج؟

ژنه. —شصت و پنج. وقتی در کراچی (Karachi) بودم پنجاه و شش سالم بود. هواپیما ساعت یک صبح بر زمین نشست. تنها بودم. فرودگاه آن بیست و پنج کیلومتر از شهر فاصله دارد. آنجا پلیسی استامپی یک‌ماهه بر مدارکم زد، و یک تاکسی برایم درخواست کرد. و من توجه نکرده بودم که راننده سراپا لباس توری پوشیده است، و قبل اینکه بگویم نه، مردی دیگر سوار تاکسی شد و نزدیک من نشست. او یک دلال پول بود. خیلی سمج بود. نصف شب بود. به انگلیسی سؤال کرد «شب کجا می‌مونی؟» گفتم «هتل

انترکونینتال». بزرگترین هتل کراچی است. گفتم «می‌شه ده دلار واسم عوض کنید؟» با ده دلار نمی‌توان در هتل انترکونینتال یک اتاق گرفت. «چند تا دوست دارم» — این حقیقت نداشت — «من چند تا دوست دارم که هتل انترکونینتال منتظر من هستند». نمی‌خواستم پول را بیرون بیاورم. اما پس از این‌که هر چه که داشتم را به‌زور می‌گرفتند، راحت می‌توانستند از شر من خلاص شوند. به داستانم چسبیدم. گفتم «گوش کن، این همه پولیه که واقعاً من می‌تونم به شما بدهم». او روپی‌ها را به من داد و وقتی به هتل انترکونینتال رسیدیم از ماشین پیاده شد. با اینحال، وقتی به آنجا رسیدیم، ده دلار کافی نبود که حتا پول مرد جوان [راننده تاکسی] را بدهم. از برابر پرسیدم — هتل تقریباً جای خالی نداشت، شب‌هنگام بود، مردم همه جا خوابیده بودند، روی صندلیها، پشتیها، قالیها — پرسیدم، «اتاق دارید؟ دست کم برای امشب یک اتاق می‌خواهم.» «نه.» چه کار می‌توانستم بکنم؟ و یک میلیون و نیمم؟ همه پول را با گیره سر بسته و مچاله کرده بودم. برای بیرون آوردن یک اسکناس باید همه پول را بیرون می‌آوردم. «می‌توانید الآن مقداری پول برایم عوض کنید؟» و تمامی پول فرانسوی را بیرون آوردم. ناگهان اتاقی پیدا شد! اما مرد جوان تاکسی، خبر نداشت من این همه پول دارم، و من مقداری اضافه دادم تا جبران کرده باشم. اما یقیناً نه آنقدر که اگر پانزده کیلومتر آنطرف‌تر لختم کرده بود می‌توانست به جیب بزند. وقتیایی هم بوده که خوش‌شانس بوده باشم: در مراکش بودم. یک مراکشی جوان^{۳۴} را ملاقات کردم، بیست و چهار یا بیست و پنج سالش بود، خیلی فقیر. هر روز به اتاقم می‌آمد. آنجا می‌ماند. و به پولم کاری نداشت. هرگز چیزی از من کش نرفت. آیا به این خاطر دارم از او ستایش می‌کنم؟ نه. فکر می‌کنم آن قسمتی از یک نقشه بود. اما من تحسینش می‌کنم به این خاطر که برای نقشه‌اش تا آنجا پیش رفت.

فیخته. — سپس او را به فرانسه آوردید.

ژنه. — البته که آوردم، و او در به‌دست آوردن آنچه می‌خواست بسیار خوب عمل می‌کرد؛ از اینکه او را به فرانسه آوردم پشیمان نیستم. در کشورهای عربی، در کشورهای جهان سوم، وقتی مرد جوانی بخواهد مردی سفید را ملاقات کند که اندکی جذبه‌اش نشان دهد،

همه آنچه می‌تواند ببیند یک قربانی احتمالی است، کسی که بشود تیغش زد؛ دقیقاً اینگونه است.

فیخته. —یک مرد جوان چه نوع رابطه‌ای می‌تواند با . . . جوانی با استعداد، حساس، باهوش، که مردها را دوست دارد، اما ندارد است، چه کسی یک بچه‌باز پیر را غارت می‌کند؟

ژنه. —نمی‌توانم به شما بگویم. اولین چیز این است که شاید او گرسنه باشد، و یک بچه‌باز پیر راحت‌ترین آدم برای تیغ زدن است.

فیخته. —وقتی در باره آن نوشتید، آیا داشتید خودتان را توصیف می‌کردید؟

ژنه. —بله، البته. من آن‌کار را در اسپانیا انجام دادم، مثلاً، در اسپانیا، در فرانسه، خوب؟

فیخته. —آیا شما نگاه‌هایی نداشتید، این نگاه که . . .

ژنه. —دیدگاه من در هر صورت دیدگاه یک دزدی بود. وقتی با یک کویبر (queer) می‌رفتم، پیر یا جوان —هر چند من ضعیف‌ترین را ترجیح می‌دادم— به قصد دزدی بود.

فیخته. —از روی اجبار؟

ژنه. —البته، البته.

فیخته. —آیا این شما را آزار نمی‌دهد که با چنین کاری به نوعی ضرورت تمایل جنسی خیانت کنید؟

ژنه. —من به هیچ ضرورت تمایل جنسی خیانت نکردم. پیرمردهایی که غارت کردم از نظر سکسی من را جذب نکرده بودند؛ آنچه من را جذب کرده بود پول آنها بود، پس مسئله زدن پول آنها بود، یا با دور زدن آنها، یا با جذب آنها، هدف اصلی فقط پول بود.

فیخته. —آیا فکر نمی‌کردید با بهره بردن از یک بچه‌باز پیر شما به جامعه‌ای کمک می‌کردید که از شما نفرت داشتند؟

ژنه. —آه، بی خیال. شما از من می‌خواستید که بسیار روشن‌بین باشم، که پنجاه سال پیش خودآگاهی سیاسی و انقلابی می‌داشتم. پنجاه سال پیش، همان زمان فرقه‌گری در کنگره تور (Congress of Tours) بود، زایش حزب کمونیست فرانسه؛ می‌توانید تصور کنید چه مقدار از آن می‌توانست برای یک روستایی پانزده ساله که در ماسیف سترال بزرگ شده معنا داشته باشد، چه فکری باید می‌کرد؟ آن دوران، دوران شکوفای رُزا لوگزامبورگ^{۳۵} بود؛ آیا واقعاً فکر می‌کنید می‌توانستم در آن باره فکر کنم؟ شما الآن می‌توانید در باره‌اش فکر کنید.

فیخته. —چه زمانی فهمیدید که به مردها گرایش و میل دارید؟

ژنه. —خیلی جوان بودم. شاید هشت سالم بود، فوقش نه سال، در هر حال، خیلی جوان، در روستا و در دارالتادیب مترای، جایی که همجنس‌گرایی محکوم/ممنوع بود البته؛ اما از آنجا که هیچ دختری نبود، چاره دیگری هم نداشتیم. تمامی پسرها پانزده تا بیست و یک سال سن داشتند؛ پناهی جز به همجنس‌گرایی زودگذر نبود، و این همان چیزی است که این امکان را برای من فراهم ساخت تا بگویم که در دارالتادیب واقعاً خوشحال بودم.

فیخته. —و می‌دانستید که خوشحالید؟

ژنه. —بله، یقیناً می‌دانستم. با وجود مجازاتها، با وجود اهانتها، با وجود کتک‌کاریها، با وجود شرایط بد کار و زندگی، با وجود تمامی اینها، خوشحال بودم.

فیخته. —فهمیده بودید که این رفتار با رفتار باقی مردم تفاوت دارد؟

ژنه. —نه، فکر نمی‌کنم چنین سؤالی هرگز به ذهنم خطور کرده باشد. نه، برای زمان بسیار زیادی نگرهام خودشیفته وار (narcissistic) باقی ماند. آن خوشحالی سهم من بود، خوشحالی خودم که به خودم مربوط می‌شد.

فیخته. —آیا شما متمایز بودید؟

ژنه. —بله، من متمایز بودم. قبل از هر چیز به این خاطر — هر چند ممکن است شما فکر کنید خودم را نقض می‌کنم — با وجودِ خوشحالیِ صمیمانه و عمیقی که در این منزلگاه و در روابط گرم با دیگر پسرهای همسن خودم، اندکی جوانتر یا مسن‌تر تجربه می‌کردم، نمی‌دانم، از وجود هیچ گونه اعتراضی علیه این رژیم و رژیم کیفری، رژیم اجتماعی آگاه نبودم. فقط تصور کنید، تنها وقتی آنجا را ترک کردم، تنها وقتی برای ملحق شدن به ارتش اجازه خروج را دادند، آن هنگام بود که از سفر آتلانتیکی لیندبرگ^{۳۶} باخبر شدم. من در باره آن چیزی نمی‌دانستم، در مورد چیزهای این‌چنینی هیچ اطلاعی نداشتم. آنجا آدم جدا افتاده است، کاملاً به دور از دنیا است. مانند یک صومعه. خوب، اعتراض خودم بسیار شدیدتر و خشمگینانه‌تر از اعتراض مثلاً کله‌شقه‌ها بود. فکر می‌کنم خیلی زود فهمیدم چگونه هر کسی را به دیدن آنچه تحقیرآمیز بود وادار کنم، در این آموزش دوباره و در دوره‌های دعاخوانی، چون مجبور بودیم دعا بخوانیم، در دوره‌های ژیمناستیک، پرچمهای کوچک برای رفتارهای خوب، تمامی این مزخرفات.

فیخته. — آیا این آگاهی، به زندگی اروتیک و مواجهه‌های سکسی منتهی شد؟ یا درون دنیای زندان نقشهایی را که سیستم برای شما تعبیه کرده بود می‌پذیرفتید؟

ژنه. — نه. اما من هرگز سکس را در حالت ناب آن تجربه نکردم. همیشه مهربانی، شاید پُرشوری سریع و گذار را به همراه داشته است، اما نه تا اواخر زندگی‌ام، همیشه . . . من هرگز در یک خلاء عشق‌بازی نکردم . . . منظورم بدونِ درونۀ عاطفی. افرادی بودند، جوان، افراد . . . اما نقشی در کار نبود. من جذب پسری همسن خودم شدم . . . من را درگیر تعریفها نکنید . . . من نمی‌توانم چستی عشق را تعریف کنم، البته . . . اما من تنها می‌توانستم با پسرهایی که دوست دارم عشق‌بازی کنم، در غیر این صورت . . . همچنین با چند نفر به خاطر پول عشق‌بازی کردم.

فیخته. — آیا برداشتی انقلابی از اروتیسزم دارید؟

ژنه. —آه نه، انقلابی! نه، بودن با عربها من را . . . شادکامانه ارضاء کرد. در کل، جوانان عرب از یک بدن پیر، چهره‌ای اوفتاده شرم نمی‌کنند. پیر شدن بخشی از . . . نمی‌گویم بخشی از دین‌شان است، اما بخشی از تمدن اسلامی است.

فیخته. —آیا مسن بودن، رابطه شما را با دوستانِ عربتان تغییر داد؟

ژنه. —نه. من آنها را بهتر درک می‌کنم. وقتی هجده سالم بود، در سوریه بودم^{۳۷}، عاشق یک آرایشگر در دمشق شده بودم. او شانزده ساله، من هجده ساله . . . و همه، دست کم در خیابان‌ها، همه می‌دانستند که من عاشقش بودم، و آنها می‌خندیدند، خوب، مردها می‌خندیدند، زن‌ها روبنده پوشیده بودند و هرگز دیده نمی‌شدند . . . اما دیگر پسرها، مردمان جوان، و پیرها، آنها نیز لبخند می‌زدند و با شوخی در باره آن حرف می‌زدند. آنها به من می‌گفتند، «خوب، برو جلو، باهاتش برو». و او خودش به هیچ وجه خجالت نمی‌کشید. من می‌دانستم شانزده سال دارد. و من هجده سال و نیم . . . و من احساس خیلی راحتی با او داشتم. خیلی راحت با خانواده‌اش، خیلی راحت با شهر دمشق. خیلی از مباران نگذشته بود که من در دمشق بودم، بمبارانی که به دستور ژنرال گودو (General Goudot) . . . ژنرال گوراد (General Gouraud) به دنبال قیام دروزی‌ها (Druses) اتفاق افتاد. گوراد یکی از بازوهایش را از دست داده بود، این آدم دمشق را به انبوهی از ویرانه‌ها تبدیل کرده بود. او شهر را به توپ بسته بود، و به ما شدیداً توصیه شده بود که همیشه مسلح و در گروه‌های سه‌نفری حرکت کنیم، و نایستی از کناره‌ها و پیاده‌روها جدا می‌شدیم. اگر هر عرب، یا هر سوری، زنان یا پیرمردان، از کنار ما رد می‌شدند یا به سوی ما می‌آمدند، آنها می‌بایست از پیاده‌روها پایین می‌رفتند تا از ما رد شوند نه ما. این ریتم شکسته شد، من آنرا شکستم. من همیشه برای زنها کنار می‌رفتم، و به درون سوقهایی (souk) می‌رفتم که در دمشق فراوان بودند. من بدون اسلحه به درون سوقها می‌رفتم، و آنها خیلی زود می‌فهمیدند، چون در دمشق شاید تنها دویست، دویست و پنجاه هزار نفر آنجا زندگی می‌کردند، و بسیار به گرمی از من استقبال می‌شد.

فیخته. — آیا در زندگی کنونی تان، نوعی پدرانگی وجود دارد که در روابط شما با مردهای جوان نقش داشته باشد؟

ژنه. — آه بله! اما علیرغم خودم. از جانب آنها، نه از جانب من.

فیخته. — دوست دارید یک امنیت بخصوص در زندگی روزانه به آنها بدهید یا آنها را به سوی هنر رهنمون سازید؟

ژنه. — البته. این مسئله بسیار قدیمی و پیچیده‌ای است که شما مطرح می‌کنید. امروز شما سؤالهای شخصی از من می‌پرسید، ولی اتفاق می‌افتد که به نقطه‌ای در زندگی‌ام رسیده‌ام که شخص من زیاد به حساب نمی‌آید. فکر نمی‌کنم بخواهم چیزی را پنهان کنم، فقط خیلی ساده خسته‌ام می‌کند. شما سعی می‌کنید انگشت بر مشکلات من در تکبودشان (singularity) بگذارید، اما یگانه مشکل من دیگر وجود ندارد.

فیخته. — اما دل مشغولیهای شما، احساسات و دل‌آزردگی‌هایتان، بر جهان افکنده شده است. آنها بر رفتار تمامی یک نسل تأثیر گذاشته‌اند.

ژنه. — شاید. اما شما در باره چیزهایی حرف می‌زنید که سی و پنج یا چهل سال پیش روی داد و [گذر] زمان، حافظه، داروهایی که مصرف کرده‌ام آنرا تا حدودی محو کرده است، یکی از تأثیرات داروها دقیقاً همین است، از حافظه محو کردن هر آنچه که ممکن است ناخوشایند باشد و بر جای گذاشتن تنها آنچه خوشایند است. و شما دنیایی از جنگل باکره را به من یادآور می‌شوید که شاید هنوز وجود داشته باشد، اما من دیگر بدان اسلوب زندگی نمی‌کنم. جنگل باکره یقیناً وجود دارد، اما من بزرگ‌ترین شاخه‌های آنرا هرس کرده‌ام. من نوعی تهاثر (clearing) برای خود ساختم؛ من دیگر نمی‌توانم جنگل آغازین را خیلی واضح ببینم. و وقتی شما به من می‌گویید «اما آنجا شما زندگی می‌کردید، آنجا سرخس‌هایی بود، خزنده‌هایی وجود داشت» — خوب، اگر چنین چیزی می‌گویید، می‌دانم درست است، حقیقت دارد، اما اینکه آنها چگونه بودند، یاد نمی‌آید، دیگر نمی‌دانم. خیلی من را علاقه‌مند نمی‌سازد. تمامی آنچه پژمرده شد.

فیخته. —تئوری شما از همجنس‌گرایی چیست؟

ژنه. —تئوری‌یی ندارم. یا چندین تئوری دارم. روی چند تا کار شده است. هیچ یک رضایت‌بخش نیست، خواه تئوری ادیپی فروید باشد، تئوری ژنتیکی، یا تئوری سارتر در بارهٔ من در یکی از کتابهایش. او می‌گوید که من با شیوه‌ای بخصوص، اما آزادانه، به شرایط اجتماعی‌یی که خود را در آن یافتیم واکنش نشان دادم، اما این هم برای من رضایت‌بخش نیست. دست آخر نمی‌دانم. من تئوری برای همجنس‌گرایی ندارم. من حتا یک تئوری از میل نامتمایز (undifferentiated) ندارم. من می‌گویم: من همجنس‌گرا هستم. خوب. چیز زیادی در این وجود ندارد. سعی در فهمیدن اینکه چرا یا حتا چگونه همجنس‌گرا شدم و چگونه به آن پی بردم، چرا من یک همجنس‌گرا هستم، کژروی‌یی بیهود است. . . . اندکی شبیه این است که سعی کنید بفهمید چرا چشمان من رنگدانه سبز دارند.

فیخته. —در هر صورت، چنین چیزی در نظر شما یک روان‌نژندی نیست؟

ژنه. —نه. واقعاً نه. دوست دارم بدانم آیا روان‌نژندی‌یی بوده که پیش از همجنس‌گرایی در من بوجود آمده باشد، یا مثلاً آن را به عنوان نتیجه‌ای از روان‌نژندی تجربه کرده‌ام؟ ولی، البته نمی‌توانم بایقین بگویم.

فیخته. —برای شما شگفت‌آور نیست که در تمامی مدلهای انقلابی‌یی که می‌شناسیم، هیچ تئوری سکسوالیته آزادتری از تئوری سکسوالیته خرده‌بورژوازی وجود ندارد؟

ژنه. —دست آخر آدم این انگاشت را دارد که انقلابها را مردهای خانواده پیش بُردند.

فیخته. —هنگامی که شما با فلسطینیان و اعضای [حزب] پلنگ سیاه بودید، به‌عنوان یک همجنس‌گرا پذیرفته شدید؟

ژنه. —خیلی خنده دار است. یک برنامهٔ تلویزیون امریکایی برای فیلم گرفتن از من و دیوید هیلارد آمده بود، آنجا یک سیاه‌پوست بود که سؤالها را می‌پرسید، و او به دیوید گفت، که به‌واسطهٔ خواندن کتابهایم از همه چیز خبر داشت —آنها را در کیفش داشت —او به دیوید گفت «شما می‌دانید که ژان ژنه یک همجنس‌گرا است؟» دیوید گفت «بله،

خوب؟» «این مسئله برای شما مزاحمتی ایجاد نمی‌کند؟» «نه؛ اگر تمامی همجنس‌گراها هشتصد مایل برای دفاع از پلنگها را تا اینجا بیایند، خیلی هم بد نخواهد بود».

فیخته. — او نجیب بوده؛ هیچ مایه‌ای درون آن نهفته نیست. یک سوسیالیست خوب را در نظر بگیرید، یک زن‌باره واقعی، مثلاً کاسترو^{۳۸} . . .

ژنه. — برادرش همجنس‌گرا است، راثول کاسترو. مردم اینچنین می‌گویند.

فیخته. — فرض کنیم یک سوسیالیست خوب، خوش‌قیافه، نیرومند، زن‌باره، از حزب پلنگ سیاه سر دربیآورد. آنها احتمالاً تا آنجا پیش نمی‌روند که مانند یک جاکش به او خدمت کنند، اما به‌طور اتفاقی کمکش می‌کنند، حتا شاید به چند زن معرفی‌اش کنند. پذیرفتن همجنس‌گرایی ژان ژنه به شیوه‌ای انقلابی در میان اعضای پلنگ سیاه آن‌را زیست‌پذیر، و یا عینی می‌ساخته است.

ژنه. — خوب، گوش کنید. دیوید زنها را دوست داشت. او متأهل بود، اما زنان دیگری هم اطرافش بودند. و من فکر نمی‌کنم که او همجنس‌گرا بوده باشد، بعد از ظهری پس از آنکه در دانشگاه بیل سخنرانی کرده بودم — ما همیشه همدیگر را در آغوش می‌کشیدیم، همه من را در آغوش می‌کشیدند، او من را مانند بقیه در آغوش نکشید، بلکه خیلی پُرمهرانه این کار را انجام داد، او واقعاً من را به خودش می‌فشرده، و . . . نبود و نیز سعی در پنهان ساختن آن نداشت. او آن‌را در مقابل بیست سیاه‌پوست انجام می‌داد.

فیخته. — شما یک لحظه پیش در باره پایان زندگی سکسی‌تان صحبت کردید؛ آیا شیفتگی شما و میل‌تان با اعضای پلنگ سیاه بیشتر پیش نرفت؟

ژنه. — آنچه آنها از من خواستند واقعاً خیلی خیلی سخت بود. من هنوز برای خوابم نمبوتال مصرف می‌کردم. آنها مردانی جوان بودند، هجده تا بیست و پنج سال، شاید بیست و هشت. دیوید بیست و هشت سال داشت، انرژی فوق‌العاده‌ای داشت. یک بار ساعت دو صبح من را بیدار کرد، می‌بایست کنفرانس مطبوعاتی بدهم، ساعت دو صبح، و برای پاسخ دادن به سؤالها باید آماده می‌بودم. باور کنید من به عشق‌بازی فکر نمی‌کردم. یک پدیده

دیگر هم این است که من هیچ تمایزی میان آنها قایل نمی‌شدم، همه آنها را دوست داشتم، من منحصرأ جذب هیچ یک از آنها نشدم. من پدیده حزب پلنگ سیاه را دوست داشتم. عاشق آن بودم.

فیخته. — پس شما یک پرهیزداریِ اروتیک را بر خود تحمیل نمی‌کردید که در یک جهان بیشتر آزاد شما پذیرفته نخواهید شد؟

ژنه. — نه به هیچ وجه. تا آنجا که باب سیل نامه‌ای برای من فرستاد و خواست مقاله‌ای در باره همجنس‌گرایی بنویسم؛ و این نامه یا بد ترجمه شده یا بد نوشته شده بود، در هر حال من جواب دادم، «اگر شما به همجنس‌گرایی حمله کنید، من به سیاه‌ها حمله می‌کنم». هفته بعد نسخه‌ای از آن روزنامه را دریافت کردم، نیوتن خودش مقاله‌ای نوشته که در آن گفته بود که کاملاً بایسته است از همجنس‌گراها دفاع کرد، که آنها گروهی اقلیتی هستند، و اینکه بایسته است کمک آنها را در دفاع از پلنگ‌ها پذیرفت و در عین حال دفاع از آنها را بپذیریم.^{۳۹}

فیخته. — آیا مطمئن هستید که این دفاعیه واقعاً به اجرا درآمده باشد؟

ژنه. — یقیناً من مدرکی ندارم. نه، مطمئن نیستم. چون پلنگ سیاه به‌عنوان یک جنبش بسیار نوپا بود، من آنها را سال ۱۹۷۰ ملاقات کردم، پس آن موقع عمر جنبش تنها دو سال بود. آنها می‌گفتند به خدا اعتقاد ندارند، اما می‌خواستند در کلیساها ازدواج کنند، چیزهایی شبیه به این . . .

فیخته. — می‌خواهم به پرسش آفرینش ادبی‌تان بازگردم. آیا خوانشهای مهم دیگری بودند که پهلو به پهلو آفرینش رمانهایتان رفته باشند؟

ژنه. — داستایفسکی.

فیخته. — در زندان؟

ژنه. —آره، آه آره. قبل از رفتن به زندان. وقتی سرباز بودم، خانهٔ مردگان را خواندم، جنایات و مکافات را خواندم. برای من، راسکلنیکف مردی زنده بود، بسیار زنده‌تر از مثلاً لئون بلوم.

فیخته. —وقتی زندان را ترک کردید، خود را درون دنیای ادبی یافتید. با کوکتو دوست شدید؛ او از شما دفاع کرد، درست است؟

ژنه. —بله، اما آن یک داستان شبه-ادبی بدون اهمیت است.^{۴۰}

فیخته. —آیا به کوکتو به‌عنوان یک شاعر احترام می‌گذارید؟

ژنه. —نه. می‌دانید، نوآموزی شاعرانهٔ من بسیار محدود است. با وجود بودلر، بروال، رمبو، به گمان من چیز دیگری نمی‌ماند.

فیخته. —مالارمه؟

ژنه. —آه بله، البته، مالارمه.

فیخته. —رونسارد نه؟

ژنه. —نه، نه، نه.

فیخته. —روتبوف^{۴۱}؟

ژنه. —بله، اما مورد روتبوف نافرگیر است. مالارمه شعرهایی دارد که من از حفظ-ام، همینطور بودلر، بروال، رمبو، می‌توانم آنها را از بر بخوانم، اما روتبوف نه.

فیخته. —شما در حال آمادسازی کاری جدید هستید، آیا یک کار نمایشی خواهد بود؟

ژنه. —نمی‌توانم در این باره حرفی بزنم. نمی‌دانم چه چیز خواهد بود.^{۴۲}

فیخته. —امروز آزرده‌خاطرتان کردم؟

ژنه. — شما واقعاً من را آزرده خاطر نکردید. پرسشهایی که مطرح کردید جذابیت کمتری نسبت به پرسشهای دیروز و روز قبل از آن داشتند. امروز از من خواستید از خودم حرف بزنم. من دیگر هیچ علاقه‌ای به خودم ندارم.

فیخته. — با اینحال، آیا فکر می‌کنید که مصاحبه ایده‌آنچه واقعاً می‌اندیشید را آشکار سازد؟
ژنه. — نه.

فیخته. — چه چیز گفته نشد؟

ژنه. — حقیقت. تنها وقتی تنها هستم حقیقت گفته می‌شود. حقیقت هیچ رابطه‌ای با اعتراف ندارد، هیچ ربطی به گفتگو ندارد؛ من از حقیقت خودم حرف می‌زنم. من سعی کردم پرسشهای شما را تا آنجا که امکان دارد نزدیک جواب بدهم. در واقع من خیلی دور بودم.
فیخته. — چیزی که می‌گویید خیلی خشن است.

ژنه. — اما خشن برای چه کسی؟

فیخته. — برای هر کسی که سعی کند به شما نزدیک شود.

ژنه. — اما من چیزی برای کسی ندارم. برای دیگران. جز دروغ چیزی برای گفتن ندارم. اگر تنها باشم، اندکی حقیقت برای گفتن خواهم داشت، شاید. اگر با کسی دیگر باشم، دروغ می‌گویم. جایی دیگر خواهم بود.

فیخته. — اما دروغها حقیقتی همزاد دارند.

ژنه. — بله! سعی کنید حقیقتی را که آنها در خود دارند کشف کنید. سعی کنید آنچه را می‌خواستم با گفتن برخی چیزها پنهان سازم کشف کنید.

یادداشت‌ها

۱. دیدار نخست هوبرت فیخته و ژان ژنه روز قبل، در ۱۸ سپتامبر، در انتشارات گالیمار روی داده بود. با وجود اینکه گفتگوی آن روز آنها ضبط نشد، اما ژنه چندین بار در طول مصاحبه به آن اشاره می‌کند.
۲. تعدادی از اتحادیه‌ها و احزاب چپ تظاهراتی منظم را در ۱۸ دسامبر سازمان‌دهی کردند تا به «سیاستهای ضداجتماعی و سرکوبگرانه قدرت» اعتراض کنند. همان روز کمیته ملی آزادسازی سربازان و نظامیان زندانی (Comité national pour la libération des soldats et militaires emprisonnés) یک رژه برگزار کرد که تمامی سازمانهای چپ از آن حمایت کردند (ب. لموند، ۱۹ دسامبر ۱۹۷۵، ص. یک).
۳. معمار اصلی ورسای در واقع پسر عموی فرانسوا منسار (Francois Mansart)، هردوین-منسار (Hardouin-Mansart 1646-1708) بود، که سال ۱۶۷۸ ساخت را به‌عهده گرفت و در سال ۱۶۹۵ به پایان رساند.
۴. اُسکار نیمایر (Oscar Niemeyer)، زاده ریو دو ژانیرو به سال ۱۹۰۷، از پیروان Le Cobusier، با لوسیو کاستا (Lucio Costa) معمار اصلی برازیلیا، ساخته شده مابین سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ بود. تقریباً در طول سال نخست، اطراف شهر را به اندازه‌ای وسیع حلبی آباد بندایران (Bandeirante) فرا گرفته بود؛ خانواده‌های کارگران مشغول به کار در ساخت برازیلیا در آن ساکن بودند و آنجا مانند خود شهر رشد کرد.
۵. کلیسای کوچک دومینیکی در ونس (کلیسای رُزاری می‌نامند) سال ۱۹۵۱ کامل شد که یکی از موفق‌ترین کارهای ماتیس است و از طرح معماری گرفته تا درست کردن مبلمان و جامه‌های نیاش، کاملاً تحت نظر او ساخته شد.
۶. ژنه به دیدارش از ژاپن در نوامبر ۱۹۶۹ اشاره دارد.
۷. ایلیاد، ۳، ۵۲۵، ترجمه ریچموند لاتیمر (چاپخانه دانشگاه شیکاگو، ۱۹۵۱).
۸. یک نقاشی از فرانسیسکو گویا (۱۹۷۲).
۹. سریعاً پس از این خوانش بود که ژنه نوشتار «برادران کارامازوف» را شروع کرد.

۱۰. در ۳۱ جولای ۱۹۶۲، دادگاه هامبورگ تقاضایی را از دفتر دادستان برای ضبط و منع ترجمه آلمانی مهبانوی گلها به خاطر «زندگی و توهین به اخلاقیات عموم» رد کرد. این تصمیم به بازبینی قوانین سانسور منتج شد و نقطه عطفی در تاریخ ادبیات همجنس‌گرایی و اروتیک در آلمان است.
۱۱. مرز شمال شرق فرانسه که با بلژیک، لوگزامبورگ و آلمان مشترک است.
۱۲. او توسط اداره مهاجرت برای توضیح ورود بدون ویزا به ایالات متحد احضار شده بود.
۱۳. لوئیس آراگون، «آیا مردی مُرده را سیلی زدی؟» در یک جسد.
۱۴. سارتر سال ۱۹۵۴ به جماهیر شوروی مسافرت کرد.
۱۵. نخستین سطر غزل «گور ادگار آلن پو».
۱۶. ژنه در ۱۵ می ۱۹۶۸، روز به‌دست‌گیری تئاتر، با راجر بلین به اودئون رفت.
۱۷. پس از بررسی آرشیوهای اف. بی. آی. ادموند وایت (Edmund White) توانست بدون هیچ شکی بیان کند که حضور ژنه میان اعضای پلنگ سیاه از روز ورودش به ایالات متحد بوده که در آرشیو ذکر شده بود.
۱۸. جورج والاس (George Wallace)، یک سیاستمدار راست‌گرا، چندین بار برای نخست‌وزیری ایالات متحد خود را کاندیدا کرد.
۱۹. سالوادور آلنده، نخست‌وزیر برگزیده شیلی در سال ۱۹۷۰، پیش از آنکه در سپتامبر ۱۹۷۳ در طول یک برگرفت نظامی به‌دست ژنرال پینوشه کشته شود، یک حکومت سوسیالیستی برقرار کرده بود.
۲۰. آی. تی. تی (International Telephone and Telegraph) یک شرکت امریکایی که در شیلی برپا شده بود.
۲۱. در سپتامبر ۱۹۷۱، بوفه و بُن‌تامپ (Buffet and Bontemps)، که در زندان کلاروو (Clairveaux) حبس بودند، یک پرستار و یک پلیس را به گروگان گرفتند، سپس گلویشان را بریدند. با وجود کمپین مخالف مجازات مرگ که تعدادی روشنفکر پیش می‌بردند، آنها ۲۸ نوامبر ۱۹۷۲ به دار آویخته شدند.
۲۲. رک. روزنگاشت‌های دزد برای داستانی مشابه.
۲۳. این احتمالاً اشاره‌ای پوشیده به خودکشی عبدالله است، که ژنه به‌خاطر آن تا حدودی احساس مسؤولیت می‌کرده است. [عبدالله بناس (Abdallah Benace) جوان ژیمناست الجزایری، که چندین سال در اواخر دهه‌های پنجاه و شصت همراه ژنه بود. ژنه شخصاً او را به هنرمندی‌های وایر (high-wire) آموزش داد و نوشتاری کوتاه با عنوان Le Funambule برای او نوشت. ظاهر پس از اینکه عبدالله می‌فهمد ژنه به کسی دیگر علاقه دارد در مارس ۱۹۶۴ خودکشی می‌کند.]
۲۴. پاناتنا (Panathenaea) یک فستیوال پُراهمیت آتنی، به افتخار آتنا بود.
۲۵. آیین‌های خاک‌سپاری (The Funeral Rites) و کوئرله (Querelle) نیز پس از اینکه ژنه برای آخرین بار زندان را ترک کرد، نوشته شدند.
۲۶. در واقع مجموعه کامل آثار ژنه سال ۱۹۵۱ بیرون آمد.
۲۷. ارمان بخششی (Potlatch) (ترمی قوم‌شناختی که به اعمال سرخ‌پوست‌های شمال غرب اقیانوس آرام اشاره دارد): مراسمی شامل تخریب فخر و شانه و وسایل و جز آن.

۲۸. اشاره‌ای به کاراکتر اصلی رمان کوئزل.
۲۹. پازولینی اخیراً به قتل رسیده بود، در یک نوامبر ۱۹۷۶، در حومه رُم به دست یک شاگرد نانوایی هفده ساله.
۳۰. چنین چیزی امکان‌ناپذیر است که تا سال ۱۹۳۹ ژنه تنها رمان‌های عامه‌پسند خوانده باشد.
۳۱. ژنه از سپتامبر ۱۹۲۶ تا مارس ۱۹۲۹ در متراى بوده است.
۳۲. دارویی خواب‌آور که ژنه از اواسط دهه پنجاه هر روزه آن را مصرف کرده است.
۳۳. برنارد هوگنن (Bernard Huguenin)، مدیر مالی انتشارات گالیمار.
۳۴. محمد الکترانی (Mohammad El Katrani) که ژنه در سپتامبر ۱۹۷۴ در تانگیر دیدار کرد، او تا زمان مرگش نزدیک ژنه بود.
۳۵. رزا لوگزامبورگ (Rosa Luxemburg) انقلابی و اندیشگر مارکسیستی که در طول «هفته سرخ» در برلین به ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ دستگیر و اعدام شد.
۳۶. پرواز لیندبرگ (Lindberg) ۲۱ می ۱۹۲۷ به پاریس نشست.
۳۷. به منظور ترک کولونی متراى ژنه در ارتش نام‌نویسی کرد و داوطلب خدمت در مدیترانه شرقی شد. او از فوریه تا دسامبر ۱۹۳۰ در دمشق بود؛ در آن زمان او نوزده سال سن داشت.
۳۸. پس از به دست گیری قدرت، کاسترو سیاست‌هایی سرکوبگرانه علیه همجنس‌گرایی پیش گرفت.
۳۹. در جولای ۱۹۷۰، هوی نیوتن (Huey Newton) یکی از مؤسسان حزب پلنگ سیاه مقاله‌ای مهم در پلنگ سیاه در باب پرسش‌هایی مربوط به همجنس‌گرایی و فمینیسم و رابطه آنها با انقلاب منتشر کرد. شاید این مقاله از نامه ژنه به بابی سیل الهام گرفته باشد.
۴۰. کوکتو در ۱۹ جولای ۱۹۴۳، در دادگاهی که ژنه در خطر حکم حبس ابد بود، به نفع او شهادت داد. در آن دادگاه کوکتو ادعا کرد که ژنه «بزرگترین نویسنده دوران» است.
۴۱. روتبوف (Rutebeuf)، شاعر هجوگر سده سیزدهم.
۴۲. ژنه بر روی نوشته‌هایی کار می‌کرد که بعدها با عنوان *زندانی عشق* منتشر شد. در آن زمان عنوان کتاب—عنوانی که از سال‌های دهه پنجاه ذهن ژنه را درگیر کرده بود اما هرگز از آن بهره نبرده بود—«مرگ» بود.

mourteza_heydari@yahoo.com